

شومپتر و پایان سرمایه‌داری غربی: از چرخه‌های فناورانه تا چرخه‌های مالی

 20.1001.1.24767220.1403.14.1.6.5

نویسنده: ویلیام کینگستون^۱

مترجمان:

روح‌اله ابوجعفری^۲

محمدامیر ریزوندی^۳

چکیده

شومپتر در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی (۱۹۴۲) پیش‌بینی کرد: «حتماً نوعی جامعه سوسیالیستی از تجزیه جامعه سرمایه‌داری، که آن هم به همان میزان حتمی است، ظهور خواهد کرد» و این پیش‌بینی ضربه شدیدی به اعتبار او زد. به خصوص پس از سقوط دیوار برلین که به نظر می‌رسید شیخ کمونیسم سرانجام دفع شده است. اما بحران مالی جاری از شومپتر اعاده حیثیت کرد. شومپتر سرمایه‌داری را به درستی نه فقط به معنای حقوق مالکیت فردی، بلکه توانایی «خلق پول از هیچ» می‌دانست. قدرت خلق پول از هیچ چنان مهیب و هولناک است که باید سخت‌گیرانه‌ترین محدودیت‌ها را داشته باشد، محدودیتی که از دیرباز، ولو به شکلی ناقص، اعمال می‌شد با جلوگیری از تشکیل شرکت با مسئولیت محدود برای کسانی که با پول سروکار داشتند. افول سرمایه‌داری از زمانی شروع شد که تأمین‌کنندگان مالی از این قیدوبند رها شدند و با فاجعه ناشی از این باور که کنترل دیوان‌سالارانه (بوروکراتیک) جایگزین آن قوانین و مقررات می‌شود به آخر خط رسید. علت این تغییر آن بود که سیاست‌مدارانی که دموکراتیک انتخاب می‌شدند، تحت کنترل روزافزون گروه‌های ذی‌نفع درآمدند. در این زمینه، کتاب دیگر شومپتر به نام بحران دولت متکی بر مالیات (۱۹۱۸) تقریباً به اندازه سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی آموزنده و بینش‌افزا بود. وقتی دولت‌ها نگذاشتند بانک‌ها ورشکست شوند، آن‌ها از پیدایش قطعی تأمین مالی متمرکز خبر دادند، شیوه تأمین مالی‌ای که خصیصه بنیادی اقتصاد سوسیالیستی است.

واژگان کلیدی: سرمایه‌داری، شومپتر، سوسیالیسم، فناوری، نوآوری، تأمین مالی

تاریخ پذیرش: ۳۱ مرداد ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۲۰ شهریور ۱۴۰۲

تاریخ دریافت: ۲۵ خرداد ۱۴۰۲

1. William Kingston (2014). "Schumpeter and the end of Western Capitalism". *Journal of Evolutionary Economics*, 24(3), pp. 449-477.

۲. استادیار گروه اقتصاد دانش‌بنیان، پژوهشکده مطالعات فناوری، تهران (نویسنده مسئول): aboojafari@tsi.ir

۳. دکتری اقتصاد، پژوهشکده مطالعات فناوری، تهران.

مقدمه

شومپیتر در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی، که آن را کم‌اهمیت‌ترین نوشته‌هایش می‌پنداشت اما کماکان معروف‌ترین اثر اوست، ادعا کرد با «استنتاج براساس گرایش‌های مشهود»، سرمایه‌داری نهایتاً «فضایی از خصومت تقریباً فراگیر را علیه نظم اجتماعی خود» ایجاد می‌کند (Schumpeter, [1942] 1997: 143). در نتیجه، «حتماً نوعی جامعه سوسیالیستی از تجزیه همان قدر حتمی جامعه سرمایه‌داری ظهور خواهد کرد». «در نظام سرمایه‌داری گرایشی ذاتی به سوی خودتخریبی هست. فرایند سرمایه‌داری نه تنها چهارچوب نهادی خودش را ویران می‌کند، بلکه شرایط تشکیل چهارچوب نهادی دیگری را هم فراهم می‌کند» (ibid: 162). البته او درباره جهان غرب می‌نوشت، زیرا در آن زمان تصور نمی‌شد اشکال سرمایه‌داری در خاور دور با آغوش باز پذیرفته شود.

این پیش‌بینی به اعتبار شومپیتر ضربه زد، خصوصاً طی سال‌های پس از سقوط دیوار برلین که به نظر می‌رسید شیخ کمونیسم سرانجام دفع شده و به ندرت به اقتصاد نئوکلاسیک تردید داشتند. مجموعه مقالاتی که به مناسبت بازبینی کتاب او پس از پنجاه سال منتشر شد (Diamond and Plattner, 1993) حاوی چنین عباراتی بود: «تقریباً همه گزاره‌های اصلی این کتاب به صورت تجربی ابطال شده‌اند» (Berger)؛ «در پیش‌بینی‌هایش به راه خطا رفت» (Bhagwati)؛ «واژگونی‌های چشمگیر [واقعیت] نسبت به پیش‌بینی‌های او» (Fukuyama)؛ و «اشتباه درباره شکست سیاسی سرمایه‌داری» (Lipset). از آن موقع به بعد، اما رویدادها از پیش‌بینی شومپیتر دفاع کرده‌اند و به «فضای خصومت فراگیری» که می‌گفت انجامیده‌اند.

تبیین آنچه روی داد در فهم شومپیتر درباره عنصر اساسی سرمایه‌داری ریشه دارد. نزد بیشتر عامه مردم، تعریف سرمایه‌داری به مالکیت فردی محدود می‌شود و این مطلب درباره خیلی از اقتصاددانان هم صادق است، چنان‌که طرفداران آن‌ها از فرضیه بازارهای کارا نشان‌دهنده آن است. اما به عقیده شومپیتر به عاملی قوی‌تر لازم بود که همانا «شیوه تأمین مالی شرکت به وسیله اعتبار بانکی، یعنی به وسیله پول (اوراق یا سپرده‌های تولیدشده) برای آن منظور» است (Schumpeter, [1942] 1997: 167). شومپیتر از همان کتاب دوم خود تأکید کرد که بانکداری یعنی «ایجاد قدرت خرید از هیچ» (Schumpeter [1911] 1934: 73). مارکس پیش‌تر تقریباً مشابه این عبارت را درباره اضافه‌ارزش ایجادشده کارگران برای کارفرماهایشان به کار برده بود (Marx, [1889] 1995: 146) که البته او هم متکی بود بر تمایزی که ریکاردو

میان «ارزش استفاده» و «ارزش مبادله». همچنین مدت‌ها قبل از شومپیتر، دانینگ مک‌لود،^۲ دانشمند علوم سیاسی ناساز با زمانه، که جی. آر. کامونز^۳ تأسیس اقتصاد نهادی را به او نسبت می‌داد، نوشته بود: «بانک محلی برای قرض گرفتن و قرض دادن پول نیست، بلکه کارخانه تولید اعتبار است» (McLeod, 1889: 594).

توانایی خلق پول از هیچ چنان قدرت مهیب و هولناکی می‌بخشد به هرکسی که امکان به‌کارگیری آن را داشته باشد و البته بدیهی است که باید تحت شدیدترین محدودیت‌ها درآید. حتی کسی همچون آدام اسمیت، که سفت‌وسخت به آزادی فردی معتقد بود، اظهار داشت: «اعمال آزادی طبیعی افراد معدودی که ممکن است امنیت کل جامعه را به خطر افکند، به وسیله قوانین تمامی حکومت‌ها محدود می‌شود و می‌بایست محدود هم بشود» (Smith, [1776] 1976: 344). از قدیم، مهم‌ترین این قیدوبندها برای کسانی که پول را دادوستد می‌کردند ترس از ورشکستگی بود، زیرا در هر وامی که می‌دادند یا سرمایه‌گذاری که می‌کردند تمام ثروتشان «تا آخرین شیلینگ و تا جریب آخر» در معرض خطر بود. نفع شخصی‌شان آن‌ها را وامی‌داشت تا در تأمین مالی تولید، بازرگانی و نوآوری فناورانه محتاطانه عمل کنند. اما با گذر زمان، این قید و انضباط در سرمایه‌گذاری کنار زده شد، این اتفاق با تعمیم قانون تشکیل شرکت‌های با مسئولیت محدود (که ابداعی اجتماعی با ارزش بسیار زیاد برای عملکرد اقتصادی در دیگر حوزه‌ها بود) به حوزه تأمین مالی روی داد. گرچه این یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌های تاریخ پول است، اما به ندرت به آن توجه شد، چنان‌که با مراجعه به نمایه هر متن درسی اقتصادی می‌توان بر این مطلب صحه نهاد. مثلاً در مطالعه جامع گوتزمن و رونهورست (2005) درباره «نوآوری‌های مالی که بازارهای سرمایه مدرن را ایجاد کردند»، تنها یک منبع در نمایه مفصل این کتاب برای تمام اشکال «مسئولیت» آمده است و این منبع هم فقط به کمپانی هند شرقی هلند در سال ۱۶۰۲ مربوط می‌شود. خود شومپیتر نیز به اهمیت این دگرگونی توجه نکرده بود. لذا تحقق پیش‌بینی شومپیتر درباره جایگزینی سرمایه‌داری با سوسیالیسم در مرتبه اول به‌خاطر ناتوانی روزافزون تأمین مالی در انجام کار واقعاً مولد بود، به همان نسبت که قیدوبند ناشی از مسئولیت نامحدود فردی کم شد؛ و در مرتبه دوم به‌خاطر تکبر سیاست‌مداران و کارمندان دولتی بود که فکر می‌کردند هر نوع قانون و مقرراتی که آن‌ها بتوانند صادر کنند جایگزین همیشگی این قیدوبندها می‌شود. جهان حالا درس عبرت گرفته است که بانکداران به توصیه و نصیحت‌ها گوش نمی‌دهند، بلکه فقط از قوانین پیروی می‌کنند که شدت عمل داشته باشند. به علاوه، این

2. Dunning Macleod

3. J. R. Commons

۱. جمله معروف کارل مارکس در ابتدای کتاب مانیفست کمونیسم اشاره دارد: «شبهی بر فراز اروپا به پرواز درآمده است: شیخ کمونیسم.» - م.

این کار کرد و بدهی بانکی هم نداشت، اما گسترش بعدی نیروی بخار به سراسر جهان عملاً به وسیله سرمایه‌گذارانی مقدور شد که شومپیتر می‌گفت «از هیچ پول خلق می‌کردند».

بدیهی است پیوند بسیار نزدیکی میان نهادها و قانون برقرار است، پیوندی که می‌توان همچون تلقی کینز یا مارکس بدان نگریست. کینز کتاب نظریه عمومی را با این امید به پایان برد که تفکر اقتصادی را متحول کند، زیرا «بالاخره این اندیشه‌ها هستند که منشأ خیر می‌شوند یا در راه شر خطرناک‌اند، نه گروه‌های ذی‌نفع» (Keynes, 1936: 384). از این منظر، قوانینی که اندیشه‌ها را بیان می‌کنند به نهادها شکل می‌بخشند. مارکس، برجسته‌ترین بنیان‌گذار جامعه‌شناسی شناخت، برخلاف کینز می‌اندیشید: به عقیده او قوانین و افکار چیزی نیستند بیش از بازتاب‌های واقعیات اقتصادی در سطحی روانی.

دین فکری شومپیتر به مارکس در این زمینه در سه نمونه مشهود است. پول در غیاب قانونی که مالکیت بر آن را تعیین می‌کند، اساساً به‌سختی هستی می‌یابد. باین‌همه، شومپیتر نوشت «پول همان قدر مخلوق قانون است که هر نهاد اجتماعی دیگری»^۳ (Arena and Dangel-Hagnauer, 2002). او به این موضوع هم توجه نکرد که هریک از ادوار تجاری کتابش (1939) چقدر به بهبودهای صورت‌گرفته در قوانین حامی سرمایه‌گذاری در نوآوری‌های فناورانه متکی بودند (Kingston, 2006). جالب‌تر از همه نظر او دربارهٔ تصمیم اساسی است که باعث رهایی بانکداران از تنها قیدی شد که همیشه ملتزم به آن بوده‌اند، یعنی ترس از ورشکستگی:

پیروزی قاطع مسئولیت محدود، صرفاً نمونه دیگری از تغییرات نهادی است که فقط منطبق موقعیت اقتصادی را صورت‌بندی کرد. در چنین مواردی تغییرات قانونی اهمیت نسبتاً کمی دارند (Schumpeter, 1939: 307).

همان‌گونه که در ادامه نشان داده می‌شود، تغییرات قانونی عملاً از بیشترین اهمیت برخوردار است، چنان‌که در این مورد خاص [داشتن مسئولیت محدود] با اهمیت‌ترین است. رویکرد کینز دربارهٔ مراحل ابتدایی سرمایه‌داری درک بهتری ارائه می‌کند، اما رویکرد مارکس، آن‌طور که شومپیتر آن را تشریح می‌کرد، در مراحل بعدی که قانون‌گذاری هرچه بیشتر براساس منافع خواص شکل می‌گیرد نگاه به خیر عمومی در تبیین سرمایه‌داری موفق‌تر است.

۲. دستان نامرئی و مرئی

کل حقوق مالکیت فقط به این خاطر برقرار می‌شود که حکومتی هست که شرایط و حدود حقوق مالکیت را از طریق قوانین تعیین

واقعیت که هفت بانک از معروف‌ترین بانک‌های جهان پذیرفته‌اند تحریم‌های وضع‌شدهٔ امریکا علیه ایران برای جلوگیری از توسعهٔ سلاح هسته‌ای را به‌طور گسترده‌ای نقض کرده‌اند (به اقدامات خیانت‌آمیز علیه امنیت جهان دست زده‌اند)، تأیید می‌کند که بانکداری شرکتی برای کسب منافع حالا هیچ حدودمرزی نمی‌شناسد.

آنچه در ادامه می‌آید با بحث در این‌باره آغاز می‌شود که چگونه نظام حقوق مالکیت فردی اروپا از قرن چهاردهم راه را برای سرمایه‌داری هموار کرد، و به چرخه‌های سودمند تحول فناورانه منجر شد، موضوعی که به دست شومپیتر وقایع‌نگاری و تجزیه و تحلیل شد. سپس نشان داده می‌شود که چگونه چرخه‌های مالی، که همگی‌شان به سقوط‌های اقتصادی انجامیدند، جایگزین چرخه‌های فناورانه شدند و چگونه تغییرات حقوقی، که این جایگزینی را ممکن کرد، نتیجهٔ تسلط فزایندهٔ ذی‌نفعان بر سیاست دموکراتیک بود. در ادامه، براساس تاریخچه نشان داده شده است که تلاش‌ها برای کنترل دیوان‌سالارانهٔ مالیه‌چی‌ها اساساً بیهوده است. در آخر، استدلال می‌شود وقتی دولت‌ها، به‌جای آنکه بگذارند بانک‌ها ورشکست شوند، آن‌ها را نجات مالی دادند، در واقع به نظام سرمایه‌داری پشت کرده و درستی پیش‌بینی شومپیتر را اثبات کرده‌اند که سوسیالیسم جای سرمایه‌داری را خواهد گرفت.

۱. نهادها مهم‌اند

علت تفاوت میان «غرب و مابقی کشورها» (Ferguson, 2011: 11) در مرتبهٔ نخست به مالکیت فردی دارایی بازمی‌گردد. این حقوق ابداع یونانیان بود و فقر مواهب طبیعی محیط اطرافشان بیانگر قدرت بی‌ظنیر این حقوق در هدایت خلاقیت آدمی به سوی خلق ثروت است. فرهنگ «شکوه یعنی یونان»^۱ به صرف این ثروت در راه آیین‌ها و نیایش‌ها (دادن هدایا برای زیباسازی شهرهایشان و حمایت از فرقه‌های مذهبی گوناگون) منجر می‌شد. ارزش‌های آن‌ها توضیح می‌دهد که چرا علی‌رغم اینکه یونانیان از نیروی بخار آگاهی داشتند، اما از این قدرت فقط برای گشودن درب‌های سنگین معابد استفاده می‌کردند. ذیل نظام ارزشی متفاوت در انگلستان قرن هجدهم، جیمز وات با همان اطلاعات یونانی‌ها و همچنین در محیطی با مالکیت فردی پراکنده،^۲ توانست در مسیر تغییر و تحول «دستگاه چگال‌ساز مجزا»یی که اختراع کرده بود حمایت مالی متیو بولتون را کسب کند. این تغییر کارایی موتور بخار نیوکامین در تسهیل دسترسی به زغال‌سنگ را متحول کرد و شتاب زیادی به انقلاب صنعتی بخشید. بولتون پولش را صرف

۱. برگرفته از شعری از ادگار آلن پو - م.

۲. مالکیت منقسم میان سرمایه‌گذاران متعدد، نه یک فرد - م.

۳. شومپیتر برای پول ماهیتی مستقل از قانون قائل بود و نظام حقوقی را تنها تنظیم‌کنندهٔ مبادلات پولی می‌دانست، نه هستی‌بخش به پول - م.

آن است، و هدفشان تغییر الگوی حقوق مالکیت است. چنین گروه‌هایی «انگیزه و غالباً قدرت این را دارند تا از تغییراتی که مانع افزایش سهم‌شان از تولید اجماعی می‌شود جلوگیری کنند» (Olson, 1982: 144-145). این فرایند تسخیر حقوق مالکیت تحولی است به سوی «سرمایه‌داری سیاسی» ماکس وبر که آن را «بهره‌برداری از رویدادها و روندهای جهت‌دار سیاسی که راه را بر فرصت‌های کسب سود باز می‌کنند» تعریف می‌کرد (Weber, [1921] 1978: 164-166). یا آن‌گونه که امروزه آن را رانت‌جویی می‌نامیم.

به میزانی که تسخیر حقوق مالکیت مقدر باشد، نهادهای حقوقی به انحراف دچار می‌شوند و عملکرد «دست نامرئی» دیگر سودمند نیست. همیشه به اقدام دولت برای جبران شکست بازار نیاز داریم، اما سیاست‌مداران یا دیوان‌سالارها (که همواره برای مداخله‌کردن در بازار تحت فشارند) مایل‌اند خیلی زود فریاد «شکست بازار» را سر دهند تا اقدام خودشان را توجیه کنند. در عوض، وظیفه درست آن‌ها اصلاح قوانین مالکیت است، طوری که به بازارها اجازه دهد کارشان را انجام دهند.

غفلت از تأثیری که نهادها دارند به بدترین شکل در فرضیه بازارهای کارا ظاهر شد، یعنی «این اعتقاد که فرایندهای بازار ماهیتاً ثابت هستند و اگر محدودیت‌ها کاهش یابند، نتایج به‌مراتب بهتر خواهند بود» (Wray, 2009). طرفداری پرشور تعداد بسیار زیادی از اقتصاددانان دانشگاهی از فرضیه بازارهای کارا تأثیر زیادی در سقوط مالی معاصر داشت (Frydman and Goldberg: 2011). این اصل که بازارها برقرارند فقط به‌خاطر قوانینی که حقوق مالکیت را اعطا می‌کنند و اینکه هیچ «هم‌زمانی طبیعی بین نفع شخصی هر فرد با خیر همگانی» نیست رفته‌رفته طی قرن گذشته به دست فراموشی سپرده شدند.

۳. دستاورد بورژوازی

تا وقتی حقوق مالکیت فردی، ولو به‌طور ناقص، در راستای منافع عمومی شکل می‌گرفت، به‌طرز شگفت‌انگیزی مولد ثروت بود. مک‌کلاسیکی (2010) از ۱۸ برابر شدن مقدار ثروت در دسترس یک فرد در یک کشور غربی مدرن امروزی در مقایسه با چند قرن پیش یاد می‌کند. صاحبان این حقوق مالکیت فردی بورژواها هستند و آن‌ها هرگز منتقدی سرسخت‌تر از کارل مارکس نداشته‌اند. با این‌همه، شومپیتر یادآور می‌شود که مانیفست کمونیست حاوی «مدیحه‌ای درباره‌ی دستاوردهای بورژوازی است که نظیری در ادبیات اقتصادی ندارد.» او، در مقاله‌ای به مناسبت یک‌صدمین سال انتشار این سند معروف، مصرانه از ما می‌خواهد: مخصوصاً تأکید [مارکس] بر نقش خلاق طبقه اهل کسب‌وکار را ببینید. تکرار می‌کنم، هرگز و به‌خصوص از سوی هیچ‌یک از مدافعان امروزی تمدن بورژوایی، خلاصه‌ای به نیابت از این طبقه و با درکی چنان عمیق و گسترده درباره‌ی اینکه دستاورد آن‌ها چیست

می‌کند و ترتیباتی برای اجرای آن‌ها مشخص می‌سازد. در غیر این صورت، تنها قانون جنگل یا نظام اشتراکی برقرار می‌شود. فقط حقوق موضوعه (قوانین وضع‌شده از سوی بشر) است که بازارها را عملی می‌کند و «دست نامرئی» آدم اسمیت نیز تنها به‌واسطه آن کار می‌کند. دست نامرئی است که «فردی را که قصدش فقط منفعت‌طلبی برای خود است به تقویت هدفی که جزئی از نیت او نبوده است سوق می‌دهد» امری که «غالباً منافع جامعه را مؤثرتر از وقتی که فرد واقعاً قصد آن را داشته است افزایش می‌دهد» (Smith, [1776] 1976: 456). معتقدان به طرح نظم خودجوش، همچون هابیک، نظریه «دست نامرئی» آدم اسمیت را به فراتر از آستانه تاب‌آوری یا درواقع بیشتر از آنچه مراد اسمیت بود پیش بردند.

همان‌طور که ادوارد کانان درباره‌ی نظریه آدم اسمیت اظهار داشت «عملکرد نفع شخصی معمولاً سودمند است، نه به‌خاطر هرگونه هم‌زمانی طبیعی میان نفع شخصی هر فرد و خیر همگانی، بلکه به این خاطر که نهادهای انسانی در جهاتی نظم و ترتیب می‌یابند که ذیل آن‌ها چنین می‌شود» (Cannan, 1913: 333-333). چنان‌که قبلاً خاطرنشان شد، نهادهای مربوط حقوق مالکیت فردی‌اند که ارزش فوق‌العاده‌شان در این است که می‌توانند نفع شخصی را بهبود بخشند با واداشتن آن به این امر که به خیر عمومی نیز خدمت کند. آن‌ها می‌توانند این کار را بکنند، اما نه لزوماً. اسمیت می‌توانست [درباره نفع شخصی و دست نامرئی] آن‌طور بنویسد، زیرا می‌توانست حقوق مالکیت (نهادهای انسانی) زمانه‌اش را بدیهی بپندارد، همان‌طور که درواقع شومپیتر هم سال‌ها بعد چنین کرد. این قوانین از حقوق مطلق زمان روم باستان در مسیرهای انسانی تکامل یافته (White, 1964: 65) و به‌خوبی تثبیت شده بودند، مخصوصاً در انگلستان و ایامی که اسمیت می‌نوشت. نه تنها بازارها فقط به‌خاطر حقوق مالکیت می‌توانند وجود داشته باشند، بلکه بسته به انواع حقوق مالکیتی که برقرار است، انواع بازارها وجود خواهند داشت. به میزانی که بتوانیم قوانین مناسب را اجرا کنیم، آن‌ها در توانمندسازی انرژی خلاق آدمی برای تولید ثروت، از تمامی ابزارها مؤثرترند.

اما این حقوق هرگز بی‌عیب و نقص نیستند. همان‌گونه که جان استوارت میل اظهار داشت: «قوانین مالکیت هرگز با اصولی که نهاد مالکیت خصوصی بر آن‌ها استوار است منطبق نبوده‌اند»^۱ (Mill, [1848] 2004). این اصول به صورت‌بندی قوانین مالکیت در راستای منفعت عمومی نیازمندند، درحالی که طی دهه‌های اخیر به‌طور روزافزونی به‌وسیله آنچه که منسِر اولسون «ائتلاف‌های توزیعی» نامید شکل گرفته‌اند. این ائتلاف‌ها در جوامع دموکراتیک بر سر قوانینی لابی می‌کنند که به سودشان در

۱. درباره مالکیت، قوانین عملی تطابق کامل ندارند با عرصه نظر آن که نهاد مالکیت خصوصی است - م.

لذا بانکدار در وهله نخست، بیش از آنکه واسطه‌ای در «قدرت خرید» کالا باشد، تولیدکننده آن کالا است. او جایگزین سرمایه‌داران خصوصی شده است یا بدل به کارگزار آن‌ها؛ بانکدار خود سرمایه‌دار تمام‌عیار شده است. او جایی بین کسانی می‌ایستد که می‌خواهند ترکیب‌های جدیدی بیافرینند و کسانی که صاحبان ابزار مولدند. او اساساً محصول توسعه است، البته فقط وقتی که هیچ مرجعی فرایند اجتماعی را هدایت نمی‌کند. او اجرای ترکیب‌های جدید را ممکن می‌کند و به افراد اجازه می‌دهد تا به نمایندگی از جامعه آن‌ها را بسازند. او ایفوی اقتصاد مبادلاتی است (ibid: 74).

آن‌گونه که شومپیتر بانکدار را در نظر داشت، نقش ایجاد قدرت خرید از سوی تأمین‌کنندگان مالی «به‌منظور انتقال این قدرت خرید به کارآفرین است» (ibid: 107). مسئولیت نامحدود، بانکداران را درباره اعطای وام و سرمایه‌گذاری‌شان محتاط می‌کرد، اما آن‌ها کماکان به تأمین مالی نوآوری قادر بودند. مثلاً مک‌لود نقش غیرعادی اسکاتلند در انقلاب صنعتی را به نظام اعتبارات نقدی^۲ این کشور نسبت می‌دهد و مخصوصاً رهنمون می‌شود به:

بنیان این اعتبارات بر هیچ‌یک از دادوستدهای پیشین نیست؛ به‌منظور انتقال کالاهای موجود هم نیست. آن‌ها دقیقاً به‌منظور به وجود آوردن محصولات جدید ایجاد می‌شوند. ابداع اعتبارات نقدی قرن‌ها ثروت اسکاتلند را افزایش داده است (McLeod, 1889: 622).

اگرچه فقدان شخصیت‌های حقوقی اندازه بانک‌ها را محدود می‌کرد، اما آن‌ها می‌توانستند به‌خوبی از پس خرید عرضه اولیه سهام بنگاه‌ها، که با معیارهای امروزی بزرگ بود، برآیند، مثل عرضه اولیه سهام شرکت جنسیس در سال ۱۸۸۸ از طریق بانک بارینگ (آن موقع هنوز بنگاه تضامنی بود).

۴. بانکداری فرق می‌کند

در طول دوره‌ای که اندیشه شومپیتر در حال شکل گرفتن بود، بانکداری هنوز تا حد زیادی به‌شکل تضامنی پیش می‌رفت و نظام استاندارد طلا هم بی‌چون وچرا بود، طوری که شومپیتر الگوی حقوق مالکیت معاصر را بدیهی می‌پنداشت. این نظام باثبات بر این باور عمومی استوار بود: «دادوستد پول فرق می‌کند»، باوری که به قدمت خود حقوق مالکیت است و به‌شکل ممنوعیت رباخواری در یهودیت، اسلام و مسیحیت پیش از جنبش اصلاحات برجسته است. حتی وقتی بهره‌گیری از وام در غرب

و چه اهمیتی برای بشر دارد تدوین نشده است (Schumpeter, 1949: 209).

او سپس از مانیفست مارکس نقل قول می‌کند:

بورژوازی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی چه ثمراتی می‌تواند به بار آورد. این طبقه دستاوردهای شگفتی داشته است که از اهرام مصر، قنات‌های روم و کلیساهای گوتیک به‌مراتب برترند. بورژوازی نیروهای مولد بزرگ‌تر و عظیم‌تری نسبت به همه آنچه نسل‌های پیشین گردآوردند آفرید. استیلای آدمی بر نیروهای طبیعت، به‌کاربردن شیمی در صنعت و کشاورزی، دریانوردی با نیروی بخار، راه‌آهن، تلگراف، پاک‌سازی همه قاره‌ها برای کشت‌و‌زرع، کانال‌کشی رودخانه‌ها و جمعیت‌های انبوه برآمده از زمین — در کدام‌یک از قرون پیشین، می‌شد حتی گمان برد که چنین نیروهای مولدی در بطن نیروی کار اجتماعی نهفته است؟ (Marx and Engels, [1849] 1967)

۳-۱. نوآوران و کارآفرینان از نظر شومپیتر

این دستاوردهای بی‌نظیر فقط حاصل حقوق مالکیت فردی نبود، بلکه تحول شیوه‌های استفاده از این حقوق برای رسیدن به نوآوری اقتصادی نیز مؤثر بود. این شیوه‌ها همانی هستند که شومپیتر «خلق قدرت خرید از هیچ» می‌نامید. این نکته، گرچه عمدتاً نادیده گرفته شده، اما شایان توجه است که شومپیتر فردی را که درباره تبدیل اطلاعات به واقعیت ملموس دست به ابتکار می‌زند «نوآور» نمی‌نامد، بلکه او را «کارآفرین» می‌خواند. او به صحنه‌گردان بنگاه، فردی با قوه تخیل برای دیدن امکان خلق چیزی و انرژی تحقق آن لقب نوآور نمی‌دهد، بلکه به «کسی که پول لازم را برای تحقق آن ایده جدید تأمین می‌کند» نوآور می‌گوید. یعنی نوآوران از نظر او بولتون‌ها بودند، نه امثال وات. او حتی تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند «کارآفرین هیچ‌وقت ریسک‌پذیر نیست» (Schumpeter, [1911] 1934: 134). درست است که کارآفرین لاقبل به‌اندازه هزینه فرصتش ریسک می‌کند، اما چیزی این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که نزد شومپیتر تدارک سرمایه از ارائه طرح و توان انجام آن به‌مراتب مهم‌تر بود.

شومپیتر اظهار داشت تا زمان میل جوان بیشتر اقتصاددانان نتوانستند میان تأمین مالی و نوآوری تمایز نهند، زیرا عوامل فعال نوعی آن‌ها هم‌زمان در هر دو حوزه فعال بودند. وقتی حقوق مالکیت فردی گسترده‌تر شد، نوآوری‌های متنوع از طریق افراد ثروتمندی عملی شد که غالباً برای توسعه کسب‌وکار خودشان در آن نوآوری‌ها سرمایه‌گذاری می‌کردند. سپس با توسعه دادوستد پول، تعداد منابع ممکن برای حمایت از طرح‌های جدید، به‌واسطه رشد تعداد و اندازه بانک‌ها، چند برابر شد (شومپیتر مخصوصاً بر توسعه بانکداری سهامی در آلمان تأکید می‌کرد)، امری که به این ادعای او منجر شد:

۱. ایفورها قاضیان منتخب مردم بودند که در اسپارت یونان بر پادشاهان نظارت داشتند. لذا قیاس شومپیتر با بانکداری است که درباره شکل‌دهی به ترکیبات جدید تصمیمات مؤثر می‌گیرند.

۲. اعطای وام‌های کوتاه‌مدت به افراد و شرکت‌ها - م.

می‌کند و او می‌تواند به اهرمی کردن دارایی‌هایش به این شکل ادامه دهد، مادامی‌که به اعتبارش در میان کسانی که با او کار می‌کنند خدشه‌ای وارد نشود. اما وقتی که زیاده‌روی کند یا اگر شوک خارجی‌ای رخ دهد، به اعتبار او تردید می‌کنند و هجوم مردم برای خارج کردن پول از بانکش شروع می‌شود، امری که احتمالاً باعث سقوط او می‌شود. وقتی این اتفاق به شکل گسترده‌ای روی بدهد، کسادی یا رکود سراسر اقتصاد را فرامی‌گیرد.

۴-۱. تأمین‌کنندگان مالی تحت کنترل‌های قانونی

قدرت بانکدار در اعطای وام، به‌طور مخفیانه فراتر از منابعش، آن‌قدر سودآور است که در غیاب بازدارنده نهادی بسیار قوی تقریباً نمی‌شود در برابر وسوسه استفاده از آن مقاومت کرد. به‌لحاظ تاریخی، ترس از ورشکستگی شخصی به‌خاطر مسئولیت نامحدود فردی همه معامله‌گران سبب بازدارندگی است. مسئولیت محدود به مقدار سرمایه‌گذاری فقط برای سهام بانک انگلستان یا بانک‌های پروانه‌دار در ایالات متحده، برای سهام کمپانی‌های بازرگانی پروانه‌دار ماورای بحار کشورهای مختلف و شرکت‌های ریل‌سازی و کانال‌کشی در دسترس بود که برای هریک از آن‌ها قانون‌گذاری جداگانه‌ای نیاز بود. در انگلستان تشکیل شرکت‌های سهامی بدون منشور سلطنتی بنا به «قانون بورس سلطنتی و شرکت بیمه لندن» مصوب ۱۷۱۹ ممنوع بود. حتی وقتی که این قانون در ۱۸۲۵ لغو شد، تمامی همکاری‌ها در کسب‌وکارها کماکان می‌بایست به شکل تضامنی می‌بود که [مطابق آن] مسئولیت مشترک، جداگانه و نامحدود برای هریک از شرکا اعمال می‌شود. در صورت ورشکستگی، کل ثروت افراد ضبط می‌شود و در امریکا تا ۱۸۳۳ و در بریتانیا تا ۱۸۶۹ صاحبان شرکت ممکن بود بابت بدهی‌شان عملاً راهی زندان شوند.

ایرلند در ۱۷۲۱، احتمالاً به تاسی از قانون ۱۷۱۹ انگلستان، قانون ویژه‌ای را گذاردند که به‌موجب آن هرکس پول دادوستد می‌کرد، شخصاً بدون محدودیت، مسئول ضرر به حساب می‌آمد. علاوه‌براین، از ۱۷۵۶، تجاری که در آنجا به دادوستد کالا اشتغال داشتند اجازه ورود به حرفه بانکداری را هم نداشتند. و در ۱۷۸۲ مجلس ایرلند قانونی تصویب کرد که شراکت‌های با مسئولیت محدود را فراهم ساخت (انگلستان تا ۱۹۰۷ آن را نپذیرفت) و بانکداران صراحتاً از این امتیاز محروم بودند.

شرکت‌های سهامی که مسئولیت سهامدارانشان به مقدار سرمایه‌گذاری‌شان محدود بود تقریباً از ابتدای شکل‌گیری امریکا در این کشور باب شدند و از ۱۸۵۵ هم در انگلستان پا گرفتند، البته فقط برای تولیدکنندگان و تجار کالا. این کار موفقیت شگفت‌انگیزی یافت و باعث شکوفایی عظیم در فعالیت اقتصادی شد: «ظرف ۲۰ سال، تعداد شرکت‌های تجاری بریتانیا از ۷۰۰ بنگاه به ۱۰ هزار بنگاه رسید» (North et al. 2009: 219).

مجاز شد، مبادله‌کنندگان پول به‌ناچار با محدودیت‌هایی روبه‌رو بودند که برای دادوستدکنندگان کالاهای فیزیکی اعمال نمی‌شدند. آدم اسمیت موافق تعیین سقف قانونی برای نرخ بهره بود، زیرا این کار جلوگیری می‌کرد از اعطای وام به «افراد ولخرج و تبلیغات‌چی» که تنها کسانی بودند که آن‌قدر بی‌پروا هستند که حاضرند در نرخ‌های بالا هم قرض بگیرند. تا ۱۸۳۳، قوانین رباخواری حتی نرخ تنزیلی را که بانک انگلستان می‌توانست روی برات تجاری پیشنهاد کند محدود می‌کرد (Ferguson, 2008: 54).

نخستین مورد از دو تفاوت بانکداری با تولید یا خریدوفروش کالاهای فیزیکی مربوط می‌شود به موجودی‌ها و سرمایه‌ای که هر کسب‌وکاری باید داشته باشد. به‌جز بانکداری، در سایر رشته‌ها موجودی هزینه‌ای ضروری است، درحالی‌که بانکدار با موجودی‌اش عملاً سود می‌کند، زیرا بانکدار می‌تواند آن‌ها را به شکل سپرده‌های بهره‌دار برای طرف‌های دیگر نگه دارد، ولو اینکه فقط در قالب نرخ بهره‌های شبانه باشد. این مزیت دادوستد سودآور پول از دیگر انواع کسب‌وکار چشمگیرتر است. تفاوت دوم بسیار مهم‌تر است. اگر تولیدکننده یا بازرگان بخواهد کسب‌وکارش را به فراتر از منابعش گسترش دهد، باید کس دیگری را مجاب کند تا در کسب‌وکار او سرمایه‌گذاری کند یا به او پول قرض بدهد. اما بانکدار به‌سادگی با اعطای وام فراتر از مقدار موجه دارایی‌هایش می‌تواند کسب‌وکارش را گسترش دهد. ریکاردو اشاره کرده بود که کار متفاوت بانکدار «به‌محض اینکه از پول دیگران استفاده می‌کند، شروع می‌شود» اقدامی که مک‌لود (1889: 584) آن را خیلی واضح و مختصر بیان کرد (البته نزد مک‌لود پول به معنای طلا و نقره بود):

وقتی بانکدارها برات مبادله‌ای^۱ را می‌خریند یا تنزیل می‌کردند، آن‌ها برات را نه با پول بلکه با صدور اعتبار خودشان می‌خریند. و تجربه نشان می‌داد که آن‌ها می‌توانستند برات اعتباری^۲ خود را چند برابر مقدار پولی که داشتند صادر کنند و لذا عملاً مقدار پول در گردش را چند برابر می‌کردند. بنابراین کار اصلی «بانکدار» خلق و صدور اعتبار برای به‌گردش‌انداختن همانند پول است.

به عقیده شومپیتر، در سطح کلان این بدان معناست:

در زندگی واقعی، اعتبار کل قطعاً بزرگ‌تر از مقداری است که اگر فقط اعتبار با پشتوانه کامل می‌توانست وجود داشته باشد. ساختار اعتبار نه‌فقط بیش از پایه طلای موجود می‌شود، بلکه از پایه کالاهای موجود هم فراتر می‌رود (Schumpeter, [1911] 1934: 95).

«گسترش ساختار اعتبار» دقیقاً همان کاری است که نوآور شومپیتر وقتی انجام می‌دهد که طرح «کارآفرین» را تأمین مالی

1. Bills of Exchange

2. Bills of Credit

به‌علاوه، طی یک دهه، تقریباً همه کشورهای اروپایی از بریتانیا تقلید کردند (Ripert, 1946). اما نکته حائز اهمیت این است که بانکدارها از این امتیاز محروم بودند، چنان‌که به‌موجب قانون ایرلند در ۱۷۸۲ مستثنا شده بودند. بانکدارهای هلند نیز تا ۱۸۶۳ مجبور بودند تحت مسئولیت نامحدود فعالیت کنند. در سوئد نیز، بانک‌های خصوصی که از ۱۸۲۴ به فعالیت مجاز شدند، تا ۱۸۶۳ فعالیتشان به قید نامحدودی مسئولیت مشروط بود. همین شرط تا ۱۸۸۶ در ژاپن برقرار بود. تا پیش از یکپارچگی آلمان در ۱۸۷۱، مسئولیت سهامداران اصلی در برخی بانک‌های پروس محدودیتی نداشت، البته این موضوع برای سهامداران خرد اعمال نمی‌شد. تا وقتی که این سطوح از قیدوبند اجرا می‌شد، بانک‌ها کوچک باقی ماندند، زیرا هر شریکی چون کل ثروتش در میان بود و باید با جدیت در شرکت کار می‌کرد تا مطمئن باشد که از همه جوانب کار کاملاً مطلع است. ریسک‌هایی که می‌پذیرفتند به‌دقت محاسبه می‌شد، زیرا مبلغ زیادی از سرمایه مالکان بانک‌ها در معرض خطر بود و آن‌ها تا «بیش‌ازحد بزرگ‌بودن برای ورشکسته‌شدن»^۱ فاصله زیادی داشتند.

گروه دیگری از کشورها صاحبان بانک‌ها را ملزم نمی‌کردند تا ریسک کل ثروتشان را بپذیرند، باین‌همه، آن‌ها را در صورت ورشکستگی با ضرر از دست‌دادن چیزی بیش از سرمایه‌گذاری‌شان روبرو می‌ساختند. در آمریکا از ۱۸۶۳ تا ۱۹۱۴، در استرالیا از ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۳ و در کانادا از ۱۸۷۰ تا همین اواخر ۱۹۳۵، در صورت ورشکستگی یک بانک، سهامدارانش ممکن بود تا دو برابر سرمایه‌گذاری‌شان در آن بانک متضرر شوند (Turner, 1988: 138-149). این جریمه تقریباً به‌اندازه مسئولیت نامحدود در برابر وام‌دهی بی‌حساب‌و‌کتاب بازدارندگی نداشت، طوری که ورشکستگی بانک‌ها در آمریکا بسیار شایع‌تر از ورشکستگی بانک‌ها در اروپا بود. این ورشکستگی‌ها دلیل اصلی تأسیس فدرال رزرو در آمریکا به سال ۱۹۱۲-۱۹۱۳ بود. احتمالاً به‌خاطر باور به کاری که این نهاد جدید می‌توانست بکند، حتی این جریمه اندک برای ورشکستگی (میزان جریمه دو برابر سرمایه‌گذاری) هم در ۱۹۱۴ حذف شد.

۵. سرمایه‌داری «شومپیتری»

شومپیتر در کتاب ادوار تجاری (1939) پیامد تأمین مالی تحت این شرایط بحث کرد. عنوان فرعی این کتاب تحلیل نظری، تاریخی و آماری فرایند سرمایه‌داری بود که در آن تاریخچه و تحلیل گسترده‌ای از فعالیت‌هایی ارائه می‌شود که در مانیفست کمونیست بسیار تمجید شد. زمان پایان این مطالعه (1929)، سال سقوط بزرگ، بیش‌ازحد نمادین است، زیرا سه چرخه‌ای که او

بررسی کرد چرخه‌های فناورانه بودند، یعنی وقتی پول «خلق‌شده از هیچ» به آشکالی سرمایه‌گذاری می‌شد که بازدهی واقعی و منفعت عمومی داشته باشد. این دوره را می‌توان دوره سرمایه‌داری «شومپیتری» هم نامید. شومپیتر از همان اولین کتابش علاقه خود را به فناوری نشان داده بود، او این کتاب را زمانی نوشت که مشاور مالی در قاهره بود. در این کتاب، او برای واردکردن «فعالیت‌های کسب‌وکاری عملی، در وسیع‌ترین معنا» به ساحت علم اقتصاد اقامه دلیل کرد، موضوعی «که تاکنون عملاً در دست مهندسان بود» (Schumpeter, [1909] 2010: 446.451). کتاب ادوار تجاری بازتاب گسترش علاقه شومپیتر به علل نیروهای پیشران اقتصادی، و رشد، افول و پایان آن‌هاست، کاری که از سه دهه قبل مطالعه‌اش را شروع کرده بود. این کتاب همچنین شامل مطالبی درباره اولین چرخه مالی طولانی است که در ۱۹۲۹ به پایان رسید، موضوعی که اگر در این کتاب نمی‌آمد در کتاب دیگرش، پول و ارز، می‌آمد که نگارشش را تازه شروع کرده بود. گفته می‌شود شومپیتر نوشتن این کتاب را ادامه نداد، زیرا احساس می‌کرد رساله درباره پول (1930) کینز بر او پیش‌دستی کرده بود.

شومپیتر در ادوار تجاری سه عصر انقلاب صنعتی، از ۱۷۸۵؛ عصر موتور بخار و فولاد، ۱۸۹۵-۱۸۴۸؛ و عصر برق، شیمی و ماشین‌ها، ۱۹۲۹-۱۸۹۵ را تجزیه‌وتحلیل کرد. پس از شومپیتر، دو چرخه غیرمالی دیگر یا دو نیروی پیشران قابل‌شناسایی‌اند، یکی مبتنی بر بازاریابی انبوه و دیگری مبتنی بر استفاده از بازارهای عادی (غیرنظامی) برای ابداعات صورت‌گرفته طی دوره جنگ از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵. (برخی اندیشمندان معتقدند رشد انفجاری صنایع فناوری اطلاعات، که در رایانه‌های اختراع‌شده در زمان جنگ برای رمزگشایی ریشه داشت، منطقی است که به‌خودی‌خود یک چرخه شناخته شود، زیرا به چیزی انجامید که به «رونق داتکام» معروف شد). ویژگی خاص رونق پس از جنگ این بود: در سه دهه پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا با استفاده از آثار جانبی نوآوری‌های دفاعی، که برای خدمت به بازار داخلی توسعه می‌یافتند، بر نوآوری تجاری تسلط یافت. گرچه اهداف اولیه طبعاً نظامی بودند، اما اطلاعات تولیدشده پایه و اساس تمامی صنایع جدید پس از جنگ شد، سوای اینکه منجر به بهبودهای تدریجی به همان میزان ارزشمند در محصولات از قبل موجود و در شیوه‌های تولید آن‌ها نیز می‌شدند (Kash, 1989: 14).

دامنه اهمیت این نوآوری‌ها از انقلاب آنتی‌بیوتیک که با سرمایه‌گذاری کلان و مستقیم دولت آمریکا در پنی‌سیلین آغاز شد (رتبه دوم صرفاً در قیاس با آن سرمایه‌گذاری در بمب اتم بود)، تا مگنترون^۲ که هم قلب رادار است و هم قلب مایکروفر کشیده می‌شود. شرکت تحقیق و توسعه آمریکا را، که در سال

۱. شرکتی که چنان گسترده و در اقتصاد تأثیرگذار است که نمی‌توان اجازه داد ورشکسته شود - م.

۲. Magnetron؛ نوعی لامپ خلأ پر قدرت

۱۹۴۶ ژنرال دوریت برای بهره‌برداری از این فناوری‌های نوین در بوستون بنیان نهاد، سرآغاز صنعت سرمایه‌گذاری جسورانه جدید بود که در رونق بعدی (داتکام) بسیار مهم شد.

۵-۱. از فناوری تا نوآوری مالی

عمدتاً به موازات این فهرست از چرخه‌های فناورانه دو چرخه نیز مبتنی بر نوآوری‌های مالی بودند که هر دو پایان فاجعه‌باری داشتند. تحقیقات زیادی تأیید کرده‌اند که در چرخه دوم جابه‌جایی فاجعه‌آمیزی در همه کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) از فناوری به فعالیت مالی روی داده است. مشخصاً بررسی فیلیپون و رسچف (2009) از داده‌های آمریکا نشان می‌دهد بلافاصله در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، که فناوری کماکان دست برتر را داشت، بخش مالی در آنجا حداکثر ۱۰ تا ۱۵ درصد از کل سود شرکت‌ها را تشکیل می‌داد. اما در اوج رونق اخیر سهم بخش مالی به بیش از ۴۰ درصد رسید.

آن‌ها همچنین، از طریق تغییرات در دستمزد کسانی که در بخش خدمات مالی آمریکا طی قرن بیستم کار می‌کردند در قیاس با دیگر کارکنان بخش‌های غیرکشاورزی، بر این مطلب صحه می‌نهند. از نقطه شروع این تحقیق در ۱۹۰۹، «تا دهه ۱۹۳۰ و پس از دهه ۱۹۸۰، به جز حد فاصل این دو دوره، مشاغل مالی نسبتاً مهارت‌بر، پیچیده و با حقوق بالا بوده‌اند». نسبت [رشد] دستمزدهای بخش مالی به دستمزدهای خصوصی غیرکشاورزی تا دهه ۱۹۶۰ منفی بود، امری که بازتاب فوران فناوری در دوران پس از جنگ بود (کمی بالاتر از دان گش در این باره نقل قول کردیم)، اما پس از آن، این نسبت به سرعت افزایش یافت و در اوج خود به ۷/۱ رسید.

این الگو در دیگر کشورهای پیشرفته هم تکرار شد، مانند رشد نسبی دارایی‌های مالی در بریتانیا. مدت قریب به یک قرن، و مادامی که این کشور بنیان تولیدی مستحکمی داشت، دارایی‌های بخش بانکداری حدود نصف تولید ناخالص داخلی بریتانیا بود، اما از حدود ۱۹۶۰، صعود تندوتیزی این دارایی‌ها شروع شد و طی رونق اخیر به بیش از پنج برابر تولید ناخالص داخلی این کشور رسیدند (Sheppard, [1971] 2006).

۵-۲. بانکداران چگونه دارای مسئولیت محدود شدند؟

معکوس شدن ناگهانی این روندها از ۲۰۰۹ به کساد و سطوحی از بیکاری منجر شد که به «فضای خصومت فراگیر» کنونی علیه آنچه کماکان سرمایه‌داری تلقی می‌شود انجامید. برای درک چگونگی این اتفاق، نخست این بررسی ضروری است: چگونه تأمین‌کنندگان مالی از محدودیت‌هایی گریختند که پیوند میان «نوآوران» و «کارآفرینان» شومپتر را چنان مولد ساخته بود.

مادامی که بانکداران تحت قید مسئولیت نامحدود بودند، نفع شخصی آن‌ها را به سرمایه‌گذاری در فناوری و فعالیت‌های دیگر

ادار می‌کرد که می‌توانست ثروت واقعی تولید کند و پس از بازپرداخت سرمایه پابرجا بماند. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، از ۱۸۵۵ در بریتانیا و چند سال پس از آن در دیگر کشورهای اروپایی، کارفرمایان توانستند کسب‌وکارهایی در صنعت و تجارت راه بیندازند که در صورت ورشکستگی، مسئولیت‌شان به میزان سرمایه‌گذاری‌شان محدود بود. قوانین بریتانیا بانکداران را صریحاً از این امتیاز مستثنا می‌کرد، اما در سال ۱۸۵۸ شکلی از این امتیاز به آن‌ها داده شد. با این‌همه، این قانون مسئولیت سهامداران را در قبال مقادیر تأدیه‌نشده سهام محدود نمی‌کرد. چون این نوع سهامداری^۱ رایج بود، هیچ بانک مهمی از این قانون بهره نمی‌برد، زیرا می‌ترسید حمایت قانونی پیشنهادی بر کاهش احتمالی در جایگاه اعتبار آن‌ها نزد مردم نچربد (McLeod, 1889: 933).

ارزیابی بانکداران درباره ارزش اندک قانون ۱۸۵۸ برای آن‌ها، با سقوط فاجعه‌بار بانک سیتی آو گلاسگو^۲ در ۱۸۷۸ درست از آب درآمد، سقوطی که به‌خودی‌خود نشان می‌دهد مسئولیت نامحدود در برابر ریسک‌پذیری‌های مالی می‌تواند بازدارنده بسیار قدرتمندی باشد. قیمت صدور هر سهم در این بانک ۲۸۵۰ پوند بود که فقط ۱۰۰ پوند آن هنگام پذیره‌نویسی باید پرداخت می‌شد و بدهی احتمالی^۳ ۲۷۵۰ پوندی برای هر سهم باقی می‌ماند. در زمان انحلال بانک، این قسمت پرداخت‌نشده بلافاصله مطالبه شد، اما از ۱۸۵۹ سهامدار بانک، فقط ۲۵۴ نفر به پرداخت این طلب قادر بودند. در نتیجه، ۱۶۰۵ سهامدار طی روندی که تضمین می‌کرد «سپرده‌گذاران یا دارندگان پول‌های این بانک یک پنی هم زیان نکنند»، ورشکست شدند^۴ (Turner, 1988).

در نتیجه چنین درخواست پرداخت‌هایی، قانون جدیدی که مسئولیت را محدود می‌کرد به سرعت در ۱۸۷۹ تصویب شد و این بار بانکداران برای بهره‌برداری از آن هجوم آوردند. استثنای چشمگیر، برینگ بانک، پرآوازه‌ترین بانک خصوصی در لندن بود. شرکای این بانک بر آن بودند که مسئولیت محدود با اندازه منحصربه‌فرد و شهرت بانکشان تناسب ندارد. فعالیت برینگ بانک در دهه ۱۸۹۰ در آمریکای جنوبی بیش از حد گسترش یافت، به‌حدی که بانک انگلستان^۵ از ترس آسیب سقوط احتمالی این بانک به شهرت و اعتبار سیتی لندن^۶ کمک مالی‌ای را سازماندهی کرد تا از منافع سپرده‌گذاران و نگهدارندگان اوراق قرضه محافظت کند. اما هزینه ورشکستگی برای همه

۱. تأدیه بخشی از مبلغ اسمی سهام در زمان صدور - م.

2. City of Glasgow Bank

۳. بدهی بالقوه‌ای که در آینده و در صورت وقوع رویدادی خاص محقق می‌شود - م.

۴. سایر بانک‌ها پول‌های چاپ‌شده از سوی سیتی آو گلاسگو را پذیرفتند و سپرده‌ها نیز از محل بدهی سهامداران تأمین شد، لذا سپرده‌گذاران و دارندگان اسکناس این بانک، برعکس سهامداران، متضرر نشدند - م.

۵. بانک مرکزی این کشور - م.

۶. قلب فعالیت‌های اقتصادی انگلستان، همچون وال استریت در آمریکا - م.

این حالت افراطی را شومپیتر به‌مثابه «مالکیت غیرمادی‌شده، فاقد کارکرد و غیابی» توصیف کرده بود (Schumpeter, 1977: 142 [1942]) و پیش‌بینی می‌کرد که پذیرش اجتماعی سرمایه‌داری را از بین خواهد برد، همان کاری که این سقوط اجتناب‌ناپذیر کرد.

هم وضع مقررات مالی مؤثر در امریکا در دهه ۱۹۳۰ کاملاً مشهود است و هم لغو مرحله‌ای آن از دهه ۱۹۷۰ داده‌های فیلیپون و رسچف که پیش‌تر ذکر شد. مقررات‌زدایی امریکا واگیر بین‌المللی داشت و تصویرگر آن مقررات‌زدایی در بازارهای مالی بریتانیا به «انفجار بزرگ» لندن در ۱۹۸۶ موسوم بود. در ادامه، بانک سالمون برادرز آغازگر روندی در بانکداری شد که طی آن از شراکت خصوصی به شرکت سهامی عام با مسئولیت محدود تبدیل شد. ناتوانی شمار زیادی از سهامداران این بانک‌های سهامی جدید در اعمال هرگونه کنترل مؤثر بر مدیریت‌هایشان باعث پذیرش ریسک‌هایی کاملاً جدید و بیش‌ازاندازه شد. نتیجه این بود که بنگاه‌هایی مثل لیمن برادرز و پر استرنز که در قالب شرکت‌های تضامنی از رکود گسترده جان به در برده بودند در سال ۲۰۰۸ در قالب شرکت‌های سهامی فروپاشیدند. یک جنبه مخصوصاً فاجعه‌بار بانکداری سهامی میزان آزادی‌ای است که ظاهراً کارمندان باید داشته باشند تا از طرف شرکت معامله کنند، بدون اینکه به مالکان یا حتی مدیران ارشد بنگاه مراجعه کنند، چنان‌که برخی از غیرمنتظره‌ترین ورشکستگی‌ها در حباب اخیر حاکی از این امر بوده است. ورشکستگی برینگ بانک در لندن برای دومین بار به‌خاطر اقدامات یک معامله‌گر در خاور دور بود که هیئت‌مدیره بانک از کارهای او خبر نداشتند (یا نمی‌خواستند خبر داشته باشند). اخیراً هم گویا هیئت‌مدیره مورگان استنلی کاملاً بی‌خبر بودند از ضرر شش میلیارد دلاری که گروه کوچکی از معامله‌گران به این شرکت زدند.

همه این‌ها اجتناب‌ناپذیر و در واقع پیش‌بینی‌پذیر بود. رئیس وقت فدرال رزرو، پل ولکر، پیش‌گویی می‌کرد که لغو تدریجی قانون گلس-استیگال «استانداردهای وام‌دهی را بی‌محاسبه پایین‌تر خواهد آورد و اجازه می‌دهد وام‌های بد^۳ به عموم مردم عرضه شود»؛ دقیقاً همان چیزی که عملاً در بحران‌داری‌های پرخطر در امریکا روی داد. در واقع فهرستی از حداقل ۱۲ صاحب‌نظر است که پیش‌بینی‌های منتشرشده‌شان شروط سخت‌گیرانه درباره پیش‌بینی کردن این بحران را برآورده می‌کنند (Bezemer, 2009).

۶. دیدگاه شومپیتر درباره دیوان‌سالاری

وقتی قانون تغییر کرد، طوری که تأمین‌کنندگان مالی با دادن وام‌های اشتباه یا سرمایه‌گذاری‌های نابجا، دیگر کل ثروت شخصی‌شان در معرض خطر نبود، آنگاه دولت‌ها تلاش کردند تا

شرکا ویرانگر بود، زیرا مسئولیت‌شان نامحدود بود و کل ثروت شخصی‌شان باید خرج پرداخت بدهی‌ها و تسویه حساب‌ها می‌شد. عجیب نیست که پس از بازسازی برینگ، آن‌ها مراقب بودند تا این بانک را به شرکتی با مسئولیت محدود تبدیل کنند، طوری که وقتی برینگ یک قرن بعد برای دومین بار ورشکسته شد، این بار سپرده‌گذارانشان بودند که بیشترین آسیب را دیدند.

بانک انگلستان عملاً بانک مرکزی بود و اقدامش در مورد برینگ حاکی از نقش «آخرین نجات‌دهنده» برای چنین بانک‌هایی داشت؛ نخستین بانکی که آخرین نجات‌دهنده بود فدرال رزرو در امریکا بود که در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد. این اولین واکنش براساس اینکه یک بانک «برای ورشکسته‌شدن زیادی بزرگ باشد» هم بود، همان چیزی که ویژگی فشار بر دولت‌ها برای مداخله در بحران جاری بوده است.

۵-۳. بانکداران امریکا خارج از کنترل

دلیل اصلی آغاز سقوط مالی بزرگ ۱۹۲۹ در امریکا فقدان مقررات مؤثر بر بانکداران است. فروریختن بورس سهام در آن سال تماماً به‌خاطر تسهیلی بود که به‌موجب آن خریداران سهام از طریق وام‌های بانکی به معامله «اعتباری» قادر شده بودند. این وام‌ها طی دهه ۱۹۲۰ چنان به سهولت در دسترس بودند که وقتی بازار سقوط کرد، هزاران بانک ورشکست شدند. زیان‌های وارده به سپرده‌گذاران باعث شد دولت امریکا شرکت بیمه سپرده فدرال را برای جلوگیری از تکرار این اتفاق تأسیس کند. همچنین تحقیقات پکور دربارۀ علل این سقوط مالی به قانون بانکداری گلس-استیگال^۱ در ۱۹۳۳ منجر شد که از ورود بانک‌ها به انواع زیادی از فعالیت‌های سرمایه‌گذاری در امریکا جلوگیری کرد (Perino, 2010).

با این‌همه، قانون گلس-استیگال تاحدی در ۱۹۸۰ و بعد به‌طور کامل در ۱۹۹۹ لغو شد و موج جدیدی از سرمایه‌گذاری‌های ریسکی امکان‌پذیر شد که دربرگیرنده خلق پول از هیچ در مقیاسی کلان بودند. این بار، قدرت رایانه‌ها همراه با ارتباطات جهانی آنی، بانکدارها را به تشکیل طیف بسیار وسیعی از ابزارهای مالی قادر کرد، ابزارهایی نظیر مشتقات، سوپ‌های نکول اعتباری، تأمین مالی ترکیبی و روش‌های جدید اوراق بهادارسازی‌داری‌ها (Wray, 2011). این ابزارها اعتبار را به میزان بی‌سابقه‌ای در آنچه مینسکی (1982) «سرمایه‌داری مدیران پولی»^۲ نامید افزایش دادند. این کار مستلزم «فروش هرمی» گسترده بود که طی آن سرمایه‌گذاران را به این باور رساندند (و سرمایه‌گذاران به خود قبولانندند) که رشد ارزش‌داری‌ها نامحدود خواهد شد.

1. Glass-Steagall Act

۲. مدیر پولی (سرمایه‌گذاری) شخص یا مؤسسه مالی است که پول دیگر افراد یا سازمان‌ها را سرمایه‌گذاری می‌کند و سبد دارایی‌های آن‌ها را اداره می‌کند - م.

۳. وام‌های پرخطر یا مشکوک‌الوصول - م.

گسترش، سنجیده کردن تأمین مالی، و پیشرفت مداوم کار انجام داد (Schumpeter, 1939: 346). قانون ثبت اختراعات آلمان در ۱۸۷۷ نیز نشان می‌دهد که چگونه این دستگاه اداری توانست منفعت عمومی را در برابر منافع خصوصی به‌روشنی بیان کند. ورنر زیمنس، یکی از بنیان‌گذاران شرکت بزرگ مهندسی زیمنس، دریافته بود که توسعه برق به حمایت مناسب از ثبت اختراعات نیازمند است و برای تحقق این امر، عملاً وارد سیاست شده بود (Heggen, 1975). اما زیمنس به همه خواسته‌هایش نرسید، زیرا کارمندان شایسته دولتی به‌خاطر منافع عمومی، در برابر برخی از طرح‌های او مقاومت می‌کردند. این توازن ایجاد شده در قانون‌گذاری آن را قادر ساخت تا ثمربخش‌ترین عامل در توسعه صنعتی آلمان باشد.

شومپیتر، احتمالاً به‌خاطر نقل مکانش به دانشگاه هاروارد، ظاهراً توجه نکرد که طبقات اجتماعی که از میان آن‌ها کارمندان مستقل اندیش ستودنی او در اروپا گلچین شده بودند، تا چه حد با جنگ جهانی اول و آبرتورم پس از آن از میان رفتند. کسانی که از بین رفتند، باید با افرادی که به مشاغلشان کاملاً وابسته بودند جایگزین می‌شدند، مثل بسیاری از کسانی که رئیس‌جمهور روزولت برای اجرای طرح نیودیل در امریکا به کار گرفت، و شومپیتر درباره آن‌ها به‌ندرت انتقادی‌تر از این بوده است:

نه تجربه‌ای، نه روحیه همکاری‌ای و نه ایده روشنی حتی درباره چستی یک دستگاه اداری و اینکه چه کاری می‌تواند انجام دهد و چه کاری نمی‌تواند وجود نداشت. افرادی که آن دستگاه ناکارآمد در اختیارشان بود بیش از حد بی‌تجربه بودند، تا جایی که اصلاً متوجه مسائل اساسی اداری هم نبودند. از درایت، شکیبایی و تدبیر که طبیعت ثانوی یک دیوان‌سالاری حرفه‌ای هستند نیز خبری نبود. در نتیجه، آن حس تهدید نامحدود افزایش بی‌اندازه‌ای یافت (Schumpeter, 1939: 1048).

۶-۱. شکست نظارت دیوان‌سالارانه

«هیچ ایده روشنی نداشتند حتی درباره چستی یک دستگاه اداری و اینکه چه کاری می‌تواند انجام دهد و چه کاری نمی‌تواند.» این مطلب مجدداً در امریکا و اروپای امروزی در غرور تنظیم‌گران، که فکر می‌کردند می‌توانند بانکدارها را کنترل کنند، کاملاً مشهود بوده است. این نوع جدید از دیوان‌سالاری خودش نشان داده است که قادر به مقابله با تأمین‌کنندگان مالی یا مقاومت در برابر فشارهای ارباب‌های سیاسی خود نیست. دادوستدهای مالی به‌نوعی از نظارت و تنظیمگری نیازمندند که [اجرای آن] از سوی افرادی که به حقوق و دستمزدها وابسته‌اند همیشه غیرممکن است. پدیده «تسخیر تنظیمگری» که به‌موجب آن تنظیم‌گران تحت تأثیر قدرت کسانی قرار می‌گیرند که قرار است در آن‌ها نظارت کنند برای اقتصاددانان از زمان استیگلر (۱۹۷۱) شناخته شده بوده

آن‌ها را از طریق «مقررات» و به‌وسیله کارکنان دولت تحت نظم و انضباط درآوردند. اما با وقوع بحران مالی جهانی، هیچ چیزی واضح‌تر از شکست مطلق این نگاه نبود، نگاهی که از بحث خود شومپیتر درباره دیوان‌سالاری کاملاً روشن و قابل فهم است، مخصوصاً در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی (1942). گرچه تجربه شخصی شومپیتر از این موضوع به ایام زندگی او در اتریش در مقام وزیر مالیه مربوط می‌شود، اما ایدئال او دستگاه اداری پروس بود که او خود آن را «فوق‌العاده شایسته، مطلقاً فسادناپذیر و کاملاً مستقل از سیاست» (Schumpeter, 1939: 346) توصیف می‌کرد. کشورهای مهم اروپا طی قرن نوزدهم، دیوان‌سالاری‌هایی با استقلال زیاد از سیاست‌مداران برپا کرده بودند. این دیوان‌سالاری‌ها ریشه‌های عمیقی داشتند که به نمونه‌های اولیه مشترکشان یعنی دستگاه اداری پاپی در قرون وسطی بازمی‌گشت. همان‌طور که شومپیتر می‌گوید:

دیوان‌سالاری‌ها محصول توسعه طولانی‌ای هستند که با دیوانیان ارباب‌های قرون وسطی شروع شد (این‌ها در اصل رعیت‌های برگزیده برای مقاصد اداری و نظامی بودند که بدین وسیله به جایگاه اشراف خردپا دست یافتند) و قرن‌ها ادامه یافت تا اینکه دستگاه قدرتمندی پدیدار گشت که امروز مشاهده می‌کنیم. به‌سرعت نمی‌توان این دستگاه را ایجاد کرد، نمی‌شود آن را با پول «استخدام» کرد، اما در همه جا رشد می‌کند، فارغ از اینکه شیوه سیاسی‌ای که یک کشور برمی‌گزیند چه باشد. گسترش آن تنها امر حتمی درباره آینده ماست (Schumpeter, [1942] 1977: 294).

دیوان‌سالارانی که شومپیتر می‌شناخت و تأیید می‌کرد، برآمده از «یک قشر اجتماعی با خصوصیات مقبول و شأن و اعتبار متناسب با آن بود. قشری نه خیلی ثروتمند، نه خیلی فقیر، نه خیلی خاص و نه خیلی دم‌دستی» (ibid) شومپیتر این دست افراد را آشکارا مدنظر داشت، وقتی می‌نوشت:

دولت دموکراتیک در جامعه صنعتی مدرن باید خدمات یک دیوان‌سالاری به‌خوبی آموزش دیده و با پیشینه و رویه خوب را در اختیار داشته باشد که برخوردار از یک حس وظیفه‌شناسی قوی و روحیه جمعی به همان اندازه نیرومند باشد. دیوان‌سالاری باید به‌اندازه کافی قوی هم باشد تا سیاست‌مدارانی را که در رأس وزارتخانه‌ها قرار دارند راهنمایی کند و در صورت لزوم به آن‌ها دستور بدهد. دیوان‌سالاری برای اینکه قادر به انجام این کار باشد، باید در جایگاهی باشد که اصول خودش را وضع کرده و برای به‌کار بستن آن‌ها استقلال کافی داشته باشد. دیوان‌سالاری باید فی‌نفسه صاحب قدرت باشد (ibid: 293).

از دیدگاه امروزی، ممکن است این مطلب کاملاً ایدئالیستی به نظر برسد، اما شومپیتر در قالب مثالی بیان کرد که چگونه در رابطه با توسعه راه‌آهن، دستگاه اداری پروس غیر از اعمال صلاح‌دید در صدور پروانه، کارهای زیادی به انحای مختلف برای حذف موانع

فدرال رزرو، آن‌ها را قادر ساخت تا وام‌دهی‌شان را به شدت افزایش دهند.

علاوه بر این، بخش زیادی از «خلق پول از هیچ» طی رونق اخیر در جایی صورت گرفته است که «بخش بانکداری سایه» نامیده می‌شود، بخشی که خارج از حوزه مقررات بانکداری سنتی است (Wray, 2011: 9). در واقع، درباره این بخش آن قدر کم دانسته می‌شد (و حتی فعالان هم درک چندانی از آن ندارند) که احتمالاً تنظیم و نظارت برون‌زای آن اساساً غیرممکن بود. مسئولیت نامحدود که از طریق ترس از ورشکستگی نظارت درون‌زا می‌کند، این مزیت مهم را دارد که حتی ریسک‌هایی را خودبه‌خود محدود می‌کند که نه خود وام‌دهنده و نه هیچ‌کس دیگری به درک آن‌ها قادر نیستند.

۷. نوآوری مالی جایگزین فناوری می‌شود

تغییرات حقوقی که محرک چرخه‌های فناوری شومپیتر بود به تقویت و گسترش فزاینده حمایت از سرمایه‌گذاری در نوآوری‌های اقتصادی واقعی مربوط می‌شد، در حالی که هر دو چرخه مالی بازتاب رهاسازی کنترل‌های قانونی سنتی بر تولید اعتبار است. دادوستد پول از همان حقوق مالکیتی برخوردار شد که دادوستد هر کالای دیگری، حال آنکه در واقع به ترتیبات نهادی کاملاً متفاوتی نیاز است. اجازه‌دادن به بانکداران برای فرار از قوانین مالکیتی که برای کنترل آن‌ها استفاده می‌شد، عواقب مرگباری برای سرمایه‌داری داشته است، چراکه سرمایه‌داری فقط مادامی قابلیت اجرا داشت که سرمایه‌داران از قدرت تعیین شرایط کاری خودشان محروم بودند.

تحقیق فیلیپون و رسچف میزان توانایی خلق قدرت خرید از هیچ در مقادیری که قبلاً تصورناپذیر بود و نیز افزایش پاداش برای مهارت ابداع و به‌کارگیری نوآوری‌های مالی کارکنان را نشان می‌دهد. البته این امر پول، استعداد و انرژی را از فناوری و دیگر انواع کسب‌وکار خارج و جذب بخش مالی کرد. بریتانیا از این موضوع بیش از دیگر کشورهای صنعتی‌شده اروپایی آسیب دید، زیرا سیتی لندن مرکز مهمی برای معاملات مالی است و لذا مجرای بدیلی برای ورود پول و استعداد فراهم آورد. مثلاً طیف گسترده‌ای از شرکت‌های مهندسی بریتانیایی، قربانی تصاحب شرکت جنرال الکتریک شدند، دقیقاً به این خاطر که مدیریت‌هایشان بازه زمانی‌ای داشت که با نوآوری‌های فناورانه منطبق بود، اما نهادهای مالی برخوردار از بخش زیادی از سهامشان چنین نبودند. در پایان عصر آرنولد وین‌استاک (مالک جنرال الکتریک)، آزمایشگاه‌های تحقیقاتی اصلی جنرال الکتریک در ومبلی فقط به کار روی پروژه‌هایی مجاز بودند که پیش‌بینی می‌شد شروع بازدهی‌شان پنج‌ساله باشد (احتمالاً حالت خاص تأثیر جابه‌جایی به‌سوی نوآوری‌های مالی در کوتاه‌ترکردن بازه زمانی برای سرمایه‌گذاری

است. در آمریکا نیز بانک‌ها تمایل ویژه‌ای داشته‌اند که بتوانند افراد خودشان را در جایگاه‌های برخوردار از قدرت تنظیمگری قرار دهند. در آنجا و جاهای دیگر، شکارچی‌ها (بانک‌ها) قادر به ارائه فرصت‌های شغلی آتی با چند برابر حقوقشان‌اند تا نگهبانان (تنظیمگران) را تحت نفوذ خود درآورند. چون شکارچیان نوآورند، نگهبانان هیچ‌وقت نمی‌توانند از آن‌ها جلو بزنند، بلکه در واقع ناامیدانه تقلا می‌کنند تا از آن‌ها عقب نیفتند.

مهم‌تر از همه اینکه، ناتوانی در شرایط انگیزشی میان دو طرف موضوع بسیار مهمی است. ناظران، ولو افراد برخوردار از صداقت فردی، کارمندان دولت‌اند و دلیلی ندارد که برای بررسی و درک موضوع کاری‌شان مشتاقانه انگیزه داشته باشند. نتایج کار هم برای مردم، چه خوب باشد و چه بد، نمی‌تواند وضعیت مالی شخصی کارکنان را درون دیوان‌سالاری، بیش از اندکی تحت تأثیر قرار دهد. در نتیجه، آن‌ها هرگز نمی‌توانند حریف کسانی شوند که قرار است بر آن‌ها نظارت کنند، افرادی با حقوق بسیار بالا که مشتاق طرح در دست اجراشان‌اند. فرایندی که این تأمین‌کنندگان مالی را برمی‌گزیند به موفقیت‌های قبلاً اثبات‌شده اهمیت می‌دهد، اما حریفان آن‌ها کارمندان دولتی‌اند که عمدتاً به واسطه سابقه خدمت به جایگاه‌هایشان رسیده‌اند، زیرا هیچ دیوان‌سالاری‌ای نمی‌تواند بر مبنای مسئولیت‌پذیری فردی مشابه عمل کند. در چنین رقابت‌هایی، ناظران، ولو اینکه نهایت تلاش خود را بکنند، اما هیچ‌وقت نمی‌توانند پیروز شوند. کاری به آن‌ها سپرده شده است که ابتدا از پس آن برنمی‌آیند.

۶-۲. بانکداری مرکزی

ابزار اصلی دولت‌ها، در تلاش برای جایگزینی قانون با مداخله دیوان‌سالارانه، بانک‌های مرکزی بوده است تا از این طریق بر «خلق پول از هیچ» را نظارت کنند. شواهد قانع‌کننده‌ای مبنی بر شکست کاملشان در انجام این کار موجود است. مثلاً در آمریکا در سال ۱۹۵۱، نسبت ذخایر نقد بانک‌ها به سپرده‌ها ۵/۱۱ درصد بود، اما ۵۰ سال بعد در سال ۲۰۰۱، این نسبت به تقریباً یک‌شصتم آن سطح سقوط کرده بود (Griffith-Jones et al., 2010: 134, 145). این امر میزان اجازه بانک‌ها برای اهرمی کردن دارایی‌هایشان به وام را نشان می‌دهد. حتی امروز، فقط یک‌دهم عرضه پول آمریکا مشمول نسبت‌های ذخیره (سپرده قانونی) است، زیرا این نسبت‌ها فقط برای سپرده‌های خانوارها به کار می‌رود، نه سپرده‌های شرکت‌ها: «اساساً بانک‌ها موفق به فرار از بیشتر این کنترل‌ها می‌شوند. ما شاهد چیزی هستیم که [قرار است] سازوکار کنترلی باشد، اما عملاً واکنش به آنچه است که در بخش خصوصی دارد اتفاق می‌افتد» (Keen, 2012: 9). [این کار] به وضوح، نه تنها وام‌دهی بانک‌ها را به هیچ‌وجه منضبط نکرد، بلکه توانایی بانک‌های ایالات متحده برای تأمین منابع مالی از

در فناوری ای است که انتظار می‌رود بازدهی داشته باشد). مدت‌ها مشاهده شده است که فشار بورس سهام بر نگاه‌ها برای نمایش بازدهی‌های فصلی دائماً صعودی، عموماً باعث کوتاه‌شدن افق زمانی نگاه‌ها شده است. در هر صورت، سرمایه‌گذاری در نوآوری‌های فناورانه انقلابی برای شرکت‌های بورسی جذابیت لازم را ندارد، زیرا این کار ریسک‌پذیر است و حتی وقتی هم که موفقیت‌آمیز می‌شود، نتایج را فقط در بلندمدت رقم می‌زند.

پرداخت‌های رایج فعلی به مدیران از طریق سهام تشویقی، فاصله‌گیری از سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت‌تر را تقویت کرد، زیرا این کار منافع مدیران نگاه‌ها را همسو می‌کند با منافع معامله‌گران سهام که در وهله نخست دغدغه ریسک قابل محاسبه و کوتاه‌مدت را دارند (Lazonick, 2009). برای سرمایه‌گذاری در نوآوری‌های فناورانه انقلابی، اطلاعات کافی حتی برای امکان‌پذیرکردن محاسبه ریسک‌ها ممکن است فقط پس از زمانی طولانی و تعهد منابع در دسترس قرار گیرد. نخستین هواپیماهای مسافربری تجاری جهان، به اسم د هویلند کامت، کاملاً وارد خدمات خطوط هوایی شده بودند، قبل از اینکه از سوانحشان فهمیده شود که در زمان طراحی و ساخت آن‌ها چیز چندانی درباره فرسودگی فلز دانسته نمی‌شد.

۷-۱. تخریب خلاق

یکی از معروف‌ترین مفاهیم شومپیتر «طوفان دائمی تخریب خلاق» است (Schumpeter, [1942]: 1997, Chapter 7). به موجب آن نگاه‌هایی که دائماً دست به نوآوری نمی‌زنند، جای خود را به نگاه‌های جدیدی می‌دهند که «افراد جدید با ایده‌های جدید می‌سازند». این پدیده از ابتدای انقلاب صنعتی تا پایان سرمایه‌داری شومپیتری مشهود بود. جیمز وات پس از پیشرفت مهمی که با چگال‌ساز مجزا رقم زد، هرگز نتوانست به خودش بقبولاند که آینده نه از آن موتور بخارهای کم‌فشار مورد استفاده او، بلکه از آن موتور بخارهای پرفشار خواهد بود. این بدان معنا بود که نگاه‌های دیگر جای نگاه بولتن و وات را گرفتند. ادیسون هم نمی‌توانست بپذیرد که برای انتقال انرژی الکتریکی از جریان متناوب و ستینگهاوس استفاده خواهد شد، نه از سیستم جریان مستقیم خودش. و چارلز پارسونز، نوآور و مخترع توربین بخار، رسماً اعلام کرد که توربین گازی اساساً غیرممکن است (Appleyard, 1933: 174, 178). در نتیجه، توسعه پیشرفته هواپیماهای جت تماماً به نگاه‌های دیگر رسید.

از دید شومپیتر، مهم‌ترین کارکرد بانکداری تأمین مالی این «افراد جدید» دارای «ایده‌های جدید» بود، اما به میزان که بانک‌ها در انجام این مأموریت ناکام می‌مانند، تنها منبع پول باقی‌مانده برای نوآوری سود انباشته نگاه‌های مستقر است. در نتیجه، این

بنگاه‌ها از تخریب خلاق ترس چندانی ندارند. موفقیت در هر کسب‌وکاری باعث بی‌میلی اجتناب‌ناپذیری برای حرکت به سوی مرحله بعدی در فناوری آن حوزه می‌شود، این امر تاحدی به این خاطر است که این کار احتمالاً ارزش سرمایه‌گذاری‌های انجام‌شده را کاهش می‌دهد، تاحدی هم چون با بزرگ‌ترشدن بنگاه‌ها، دیوان‌سالاری آن‌ها هم بیشتر می‌شود و نیز به این خاطر که سرمایه‌گذاری در نوآوری چندان اطمینان‌بخش نیست. اما اگر در عوض، پول در بنگاه موجود روبه‌گسترش سرمایه‌گذاری شود، فقط با ریسک مواجهیم و احتمالاً هم ریسکی پایین. سرمایه‌داری شومپیتری تضمین می‌کرد این بی‌میلی برای جامعه موضوعیت ندارد، زیرا به بانکدارها انگیزه می‌داد تا افراد مشتاق به برافراشتن مفاهیم جدید و توسعه آن‌ها را، به ضرر بنگاه‌های فعلی و حتی به قیمت نابودی آن‌ها، تأمین مالی کنند.

انتقال به نوآوری‌های مالی این مؤلفه اساسی سرمایه‌داری را از بین برد و ظرفیت فراوان آن برای تشویق به ورود فناوری‌های جدید را کاهش داد. نمونه معاصر نابودی شرکت گداک^۱ متأسفانه هم‌اکنون بسیار نادر است، در این مورد بنگاه‌های بهره‌بردار از عکاسی دیجیتال که قابلیت‌هایش تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شد گداک را کنار زدند. قدرت بازار به توانایی [بنگاه در قیمت‌گذاری] وابسته است و برای تحقق قانون شرکت‌ها به گونه‌ای تحول یافته است که به اندازه شرکت از ظرفیت نوآورانه بهای بیشتری می‌دهد و سیاست رقابت‌طلبی در جلوگیری از رشد انحصارهای چندجانبه شکست خورده است. سرمایه‌گذاری در دارایی‌های روان‌شناختی، یا حسن اعتبار شرکت، از طریق تبلیغات و بازاریابی (قدرت بازار اقتناعی) موانع ورود چنان قدرتمندی در پی دارد که بسیاری از حوزه‌های کالاهای تدمصرف^۲ را به «کارتل‌های غیررسمی» تبدیل می‌کند. این کار این مزیت اضافی را داد که نزد تنظیمگران شبیه به رقابت به نظر می‌رسد.^۳ قدرت بازار «خاص» که در آن مانع ورود به وسیله قانون یا حکم ایجاد می‌شود، مثل مالکیت فکری، باید ابزاری باشد برای تسهیل تشکیل بنگاه‌های جدید تا این بنگاه‌ها، با رقابت برآمده از فناوری جدید، بنگاه‌های مستقر را تهدید کنند. در عوض، پیدایش قوانین مالکیت فکری این امر را به چیزی بیش از تقویت دو نوع دیگر قدرت بازار تبدیل کرده است. مالکیت فکری الان هر چیزی هست، به جز وسیله تحریک تخریب خلاق و در نتیجه هر چیزی جز وسیله قادر ساختن سرمایه‌داری به کارکردن. مثلاً، هم‌اکنون بیش از دو سوم از کل

۱. شرکت گداک به دلیل انطباق‌ندادن خود با تحولات برآمده از ورود فناوری دیجیتال به

عرصه عکاسی در سال ۲۰۱۲ اعلام ورشکستگی کرد - م.

۲. کالاهای بی‌دوامی که به سرعت و با هزینه نسبتاً پایینی به فروش می‌رسند. این محصولات حاشیه سود پایین و حجم فروش بالایی دارند، نظیر نوشابه، دستمال‌کاغذی، شیر و میوه - م.

۳. این شرایط برای نهادهای تنظیمگر، شبیه به شرایط رقابتی به نظر می‌رسد، درحالی‌که در عمل به انحصار نزدیک است - م.

تشکیل حکومت مردمی جست‌وجو کرد. دموکراسی سومین بحث شومپیتر در سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی بود و او دموکراسی را چنین تعریف کرد: «یک نظم نهادی برای رسیدن به تصمیمات سیاسی است که در آن افراد، طی یک مبارزه رقابتی برای کسب آرای مردم، قدرت تصمیم‌گیری را به دست می‌آورند» (Schumpeter, 1942: 269). حزب سیاسی «گروهی است که اعضای آن قصد دارند در یک مبارزه رقابتی برای کسب قدرت سیاسی به‌طور هماهنگ عمل کنند» (ibid: 283).

اما او خیلی زودتر از آن می‌نوشت که باید از میزان تسلط ذی‌نفعان بر نتیجه این مبارزه آگاهی کاملی باشد. ذی‌نفعان همواره تلاش کرده‌اند از نفوذشان برای تصویب قوانینی که می‌خواهند استفاده کنند. به تعبیر جورج سوروس «در پس دست نامرئی بازار، دست مرئی سیاست قرار دارد». مثلاً ممنوعیت تشکیل شرکت سهامی در انگلستان در ۱۷۱۹ حاصل تلاش حکومتی خردمند برای تحت کنترل نگاه‌داشتن اهالی تجارت نبود. در واقع، قضیه کاملاً برعکس بود، چون این قانون به درخواست تبلیغات‌چی‌های حباب‌دریای جنوب^۲ وضع شد تا مانع سهم‌شدن رقبا در منافع ناشی از جنون سرمایه‌گذاری‌ای شوند که به آن دامن می‌زدند (Schumpeter, 1939: 248).

با این‌همه، شومپیتر خطر تسخیر دولت به‌وسیله ذی‌نفعان برای دموکراسی را درک می‌کرد. او در یکی از آثار کم‌آوازه‌اش، بحران دولت متکی بر مالیات، درباره دولت چنین نوشت: «این بخشی از ماهیت دولت است که به نمایندگی از یک هدف عمومی با خودخواهی فردی مقابله می‌کند. فقط آنگاه است که دولت یک نهاد اجتماعی مجزا و متمایز است» (Schumpeter, [1918]: 110). وضع نظام حقوق مالکیت فردی تنها شیوه‌ای است که دولت می‌تواند با آن این نقش را اجرا کند: اجبار به «خودخواهی فردی» در راستای نفع خودش به خدمت به خیر عمومی. اما چندان طولی نمی‌کشد تا افرادی که بدین شکل تحت کنترل‌اند دریابند که با در دست گرفتن سازوکار قانون‌گذاری، طوری که به حقوق مالکیتی مناسب با خودشان شکل دهند، بیشتر منتفع می‌شوند. آنگاه این امر به هدف «خودخواهی فردی» تبدیل می‌شود که شومپیتر مدعی است دولت وجود دارد تا با آن مقابله کند. این کتاب حاکی از آن است که شومپیتر حتی از همان ۱۹۱۸ دریافته بود در این فرایند دیالکتیکی، دولت‌ها در نبرد برای

سودهای ثبت اختراعات در سراسر جهان فقط نصیب یک صنعت می‌شود: مواد شیمیایی (Bessen and Meurer, 2008).

۷-۲. رقابت آسیایی

درحالی‌که بنگاه‌های غربی در حال کنارگذاشتن تحقیق و توسعه بلندمدت در بسیاری از حوزه‌ها بودند، بنگاه‌های رقیب در شرق دور در حال شروع آن بودند. گرچه نتایج آن واضح است، اما این انتقال تحقیق و توسعه «از کشورهای غربی به مابقی جهان» را می‌توان سنجید با دو بررسی‌ای که از ویژگی‌های خاص نظام ثبت اختراعات امریکا برگرفته شده‌اند. اولین ویژگی «تعارضات»^۱ است. اگر دو تقاضانامه ثبت اختراع با فاصله کمی از هم به اداره ثبت اختراعات برسند، استعلام خاصی که باید انجام شود، درباره تاریخ واقعی اختراع است. در نتیجه پایگاه داده این استعلام‌ها منبع منحصر به فرد اطلاعات عینی درباره روند اختراع هم‌زمان در سراسر جهان است. اکثر طرف‌های حاضر در این اسناد، از جمله بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان‌اند و طبعاً اختراعاتشان جدیدترین تلاش‌های فناورانه‌شان است. ۲۷۰ تداخل شامل یک طرف غیرامریکایی بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴ وجود داشت که ۱۱۹ مورد از آن‌ها (۴۴ درصد) ژاپنی بودند.

جالب‌تر اینکه در حداقل ۵۷ مورد از این ۱۱۹ مورد، طرف رقیب نیز ژاپنی بود. فقدان رقیب اروپایی یا امریکایی در بسیاری از مواردی که دو بنگاه ژاپنی در زمان کمابیش مشابهی به یک هدف فناورانه می‌رسیدند بازتاب سلطه چشمگیر بنگاه‌های ژاپنی بر فناوری‌های مرتبط است. در این موارد، هیچ بنگاه اروپایی یا امریکایی آن‌قدر به صدر حوزه‌های خاصی از فناوری نزدیک نبود تا درگیر فرایند تداخل شود (Kingston, 2004: 213).

دومین ویژگی نظام ثبت اختراعات امریکا که مقایسه‌های بین‌المللی «نظیر به نظیر» قابل‌انکار را ممکن می‌کند تخفیفی است که اداره ثبت اختراعات به «واحدهای کوچک» می‌دهد. اسناد این موارد نشان می‌دهد که در امریکا از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳، مخترعان تایوانی به‌جز مخترعان خود امریکا از هر کشور دیگری ثبت اختراعات بیشتری داشته‌اند. تعداد کل آن‌ها بسیار بیشتر از ثبت اختراعات ژاپن یا آلمان است (Kingston and Scally, 2006). در واقع، بررسی مستمر درباره این پایگاه داده در سال‌های پس از ۲۰۰۴ نشان می‌دهد که مخترعان این کشور خاور دور حالا از همه ۲۷ کشور اتحادیه اروپا روی هم عبور کرده است.

۸. دیدگاه شومپیتر درباره دموکراسی

تیین این نکته باقی است که چگونه بانکدارها امکان گریز یافتند از تنها قیدی که همیشه به آن‌ها کمک می‌کرد تا در برابر وسوسه «خلق پول از هیچ» افراطی مقاومت کنند. پاسخ را باید در شیوه

۲. عرضه سهام شرکت دریای جنوب که انحصار تجارت در دریاها جنوب را در اختیار داشت با چنان استقبالی از سوی مردم مواجه شد که ارزش سهام شرکت با حباب بسیار مهمی همراه شد و نهایتاً به سقوط ارزش سهام و نابودی هزاران سرمایه‌گذار آن انجامید. این اتفاق به حباب دریای جنوب معروف شد. آیزاک نیوتن یکی از سهامداران مال‌باخته حباب دریای جنوب بود که سرمایه‌ای ۲۲ هزار پوندی در این شرکت داشت و حدود ۲۰ هزار پوند آن را (معادل بیش از ۳/۵ میلیون پوند در سال ۲۰۲۳) از دست داد. وقتی از نیوتن درباره تداوم افزایش قیمت سهام دریای جنوب پرسیده بودند، او پاسخ داد بود: «من می‌توانم حرکت ستارگان را محاسبه کنم، اما جنون انسان‌ها را نه.» - م.

دهه‌های اخیر، دلیل اصلی افزایش آن فشارهای انتخاباتی بوده است. نیاز به گفتن نیست که این روند رفته‌رفته قدرتی را افزایش می‌دهد که ذی‌نفعان با فراهم کردن پول برای سیاست‌مداران بر آن‌ها دارند.

از زمانی که بوکانان و تولاک چنان نوشتند، هزینه‌های سیاست در تمام کشورهای دموکراتیک با نرخ تصاعدی افزایش یافته است، و سیاست شغلی تمام‌وقت و پردرآمد شده است. مخصوصاً ظهور تلویزیون و رسانه‌های اجتماعی هزینه‌های انتخاب‌شدن را افزایش داد و باعث شد تا سیاست‌مداران همگی به تأمین‌کنندگان این هزینه‌ها وابسته‌تر شوند. به تبع آن، اندازه و پویایی صنعت لابی‌گری معاصر افزایش یافته است و حتی از سوی دولت‌مردان رده‌بالای اروپایی اشاره شده است که «یکی از قابل‌توجه‌ترین تغییرات در حکمرانی سیاست اقتصادی اروپا طی دهه‌های گذشته، تحول از رویکرد «شرکای اجتماعی» به رویکردی تحت تأثیر لابی بوده است» (Nowotny, 2004). انواع کاملاً جدیدی از دارایی از طریق لابی‌گری شکل گرفت که خیلی از آن‌ها ارزش مالکیت سهام شرکت‌ها را افزایش دادند. مهم‌تر از همه، این اقدام در مقیاسی گسترده بود که صنایع مالی را از کنترل مؤثر رهاوند. دست‌کم دوازده بار تلاش و میلیون‌ها دلار خرج لابی‌گری شد تا قانون گلس-استیگال در امریکا فسخ شود.

در نتیجه، فهم این نکته دشوار نیست که چرا وقتی کسانی که به آن‌ها وام داده می‌شد یا بانک‌هایشان دچار مشکل می‌شد، دولت‌ها چاره‌ای نداشتند جز نجات آن‌ها در تلاشی بی‌نتیجه تا این روند وام‌دهی ادامه یابد. این اقدامات همگی به ضرر ظرفیت اقتصاد برای سرمایه‌داری شومپیتری است، یعنی تلاش برای نجات نظام مالی‌ای که همان دولت‌ها امکان فرار از نظارت را به آن داده بودند.

۸-۲. معیارهای اقتصادی گمراه‌کننده

لرد کلونین برای علم قرن نوزدهم این عبارت را وضع کرد: «ما مطابق با دقت اندازه‌گیری‌هایمان پیشرفت می‌کنیم» و بخشی از بحران مالی جاری یقیناً به‌خاطر نقص شیوه‌هایی است که با آن‌ها فعالیت اقتصادی اندازه‌گیری می‌شود. نظام حساب‌های ملی که سیمون کوزنتس آن را در دهه ۱۹۴۰ ایجاد کرد، به نظر می‌رسید بیانگر نوعی دقت علمی است و طوری که سیاست‌ها به میزانی ارزیابی می‌شدند که به رشد اقتصادی کمک می‌کردند و رشد اقتصادی با GDP^۱ یا GNP^۲ سنجیده می‌شود.

مشکل این است که با این حساب‌ها نمی‌توان میان فعالیت‌ها فرق نهاد (Stiglitz et al., 2009). نوآوری مالی در حساب‌های ملی به همان اندازه‌ای اهمیت دارد که نوآوری فناورانه. مثلاً ارزش

بقا در مقام «نهادهای اجتماعی متمایز» که از ذی‌نفعان، مستقل و مجزا باشند شکست می‌خورند.

واقعیت این است که دموکراسی به مالکیت متکی است. دموکراسی جایی مفید است که وزنه متعادل‌کننده‌ای در برابر ثروتی باشد که حاصل حقوق مالکیت مستقل است، وقتی به نفعات به‌خودی‌خود قدرت می‌دهد. دموکراسی به میزانی ثروتی که باید متعادل شود، از طریق هر شکلی از تسخیر قدرت دولت پا گرفته شکست می‌خورد. به لحاظ نظری هم نشان داده شده است که پیش‌نیاز اقتصادی اساسی برای بقای هر حکومت دموکراتیکی این است که سهم قابل‌توجهی از درآمدها مستقل از دولت آن باشد (Usher, 1981). لذا رانت‌جویی دموکراسی را تضعیف می‌کند، چراکه از قدرت دولت برای سود بردن افراد استفاده می‌کند.

۸-۱. قانون‌گذاری تبعیض‌آمیز

این فرض معقولی است که رشد قدرت ذی‌نفوذها بر سیاستمداران فقط وقتی افزایش می‌یابد که حق رأی گسترش یابد، امری که باعث شد سیاست‌مداران آسیب‌پذیرتر شوند در برابر کسانی که توان پشتیبانی مالی از آن‌ها را داشتند. بنجامین دیزرانلی، از نخست‌وزیران بریتانیا، در ۱۸۶۷ حق رأی مردان بزرگسال را وضع کرد، با این‌همه، او از آنچه که «بر تخت سلطنت نشانند اصول تجاری در انگلستان» می‌نامید بیم داشت (Monypenny and Buckle, 1910: 195). کاملاً درست است که تأمین مالی سیاست به وسیله ذی‌نفوذها پس از جنگ جهانی اول به شکل روزافزونی آشکارتر شد، چنان‌که بوکانان و تولاک خاطر نشان کردند:

می‌توانیم افزایش قابل‌توجهی در گستره و میزان فعالیت جمعی را طی نیم‌قرن گذشته مشاهده کنیم - خصوصاً در آن دسته از فعالیت‌ها که به‌درستی ذیل عنوان قانون‌گذاری ناهمسان یا تبعیض‌آمیز طبقه‌بندی می‌شود. طی همین دوره، شاهد افزایش زیاد سرمایه‌گذاری در تلاش‌های سازمان‌یافته گروه‌های ذی‌نفوذ نیز بوده‌ایم که به‌طور ویژه برای تضمین منافع سیاسی طرح‌ریزی می‌شوند (Buchanan and Tullock, 1962: 269).

سیاست‌مداران در برابر صاحب‌نفوذان وقتی مخصوصاً آسیب‌پذیر شدند که می‌شد از طریق هزینه‌کردن در طرح‌های عمومی، ولو طرح‌های نامولد، و گسترش اشتغال در بخش دولتی رأی جمع کرد. به عقیده چارلز والین، آنچه او «وسواس امریکا به پول و بدهی» (Whalen, 2011: 345) می‌نامد، با تصمیم آبراهام لینکلن برای تأمین مالی جنگ داخلی امریکا از طریق استقراض به‌جای مالیات‌ستانی شروع شد. این روال از آن موقع در هر بزنگاهی دنبال شده است. به‌طورکلی، بدهی دولتی سابقاً در کشورهای غربی فقط برای تأمین مالی جنگ‌ها بود، اما در

1. Gross domestic product

2. Gross national product

که پول سراغ طرح‌هایی می‌رود که در مرحله قبل پریسک تلقی می‌شدند، اما حالا بانکدارها برای تأمین مالی آن‌ها به «خلق پول از هیچ» مایل‌اند. مینسکی این را مرحله «سرخوشی» چرخه اقتصادی می‌خواند که طی آن پرداخت بهره ممکن است مقدور باشد، اما بازپرداخت سرمایه اصلاً امکان‌پذیر نیست. نهایتاً، در مرحله‌ای که او پس از کلاهبرداری معروف از مردم مرحله «پانزی» نام نهاد، پول تقریباً قرض داده و قرض گرفته می‌شود، با این انتظار که ارزش دارایی‌ها افزایش می‌یابد. وقتی نهایتاً این امر ظهور و بروز نمی‌یابد، چرخه در سقوطی ناگهانی و عظیم به کساد و رکود دچار می‌شود.

این مراحل در سقوط بزرگ ۱۹۲۹ و دوره منتهی به آن ظاهر شده بودند. مینسکی در کتاب خود به سال ۱۹۸۲ پرسید: «آیا این سقوط می‌تواند دوباره رخ دهد؟» به نظر او این اتفاق می‌توانست دوباره روی دهد، ولی چرا تا زمان اظهار نظرانش این اتفاق نیفتاده بود؟ در بدو امر، دو پاسخ به نظر می‌رسد: اولی گستره فرصت‌ها برای نوآوری اقتصادی شومپیتری است که با سرمایه‌گذاری امریکا در تحقیق و توسعه در زمان جنگ مقدور شدند (در قسمت‌های قبل از قول کاش در این باره بحث شد)؛ دوم، چون مادامی که قانون گلس-استیگال اعمال می‌شد، بانکداران امریکایی برای اولین بار در تاریخشان تحت قید و بندهای قانونی مؤثری بودند.

دلیل سوم، نسبت میزان بدهی به GDP است که شاخص قدرت نسبی بانکداران در جامعه است. وقتی مینسکی در ۱۹۸۲ می‌نوشت، این نسبت هنوز به سطوح دهه ۱۹۲۰ نرسیده بود، یعنی آخرین باری که سرمایه مالی کاملاً بر روح و روان امریکا سیطره یافت، گرچه قطعاً در آن جهت حرکت می‌کرد. در دهه ۱۹۲۰، نسبت مجموع بدهی بخش خصوصی به GDP بین ۱۴۰ تا ۱۷۵ درصد GDP بود؛ در ۱۹۸۲ این نسبت به حدود ۱۲۵ درصد رسیده بود. مینسکی سال ۱۹۶۶ را هم سالی می‌دانست که امریکا از نوعی اقتصاد مستحکم مالی به نوعی اقتصاد شکننده مالی تبدیل شد:

بررسی تجربی دقیق از زمان جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که این دوره به شکل کاملاً طبیعی به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش اول قریب به بیست سال طول کشید (۱۹۴۸-۱۹۶۶) یک دوره پیشرفت عمدتاً آرام بود. پس از این دوره، عصر تلاطم فزاینده در رسید که تا به امروز ادامه یافته است (Minsky, 1982).

در سال ۱۹۶۶، نسبت بدهی بخش خصوصی به GDP از کمتر از ۴۵ درصد پس از جنگ جهانی دوم به ۹۵ درصد رسیده بود. روند افزایش بدهی به GDP، که بازتاب قدرت فزاینده اقتصادی و سیاسی بانکداران بود، از ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۹ ادامه یافت. در باب قدرت بانکداران در «تسلط یافتن بر روح و روان ایالات متحده»، شایان ذکر است که سهام اولین بانک امریکا با نام بانک ایالات متحده (از سال ۱۷۹۱) و بانک‌های پروانه‌دار در یک یک

پولی ابزاری برای اوراق بهادارسازی وام‌های رهنی پرخطر، طوری که در قالب یک بسته به وسیله یک نهاد مالی قابل خریداری باشد ممکن است هم اندازه ارزش پولی معرفی یک گونه گیاهی جدید باشد. هر دوی آن‌ها در حساب‌های ملی با وزن یکسانی می‌آیند، و درحالی‌که این ابزار مالی به رکودی احتمالی کمک می‌کند و آن گونه گیاهی جدید ممکن است برای کمک به کاهش گرسنگی در کشورهای فقیر تا ابد ادامه یابد. به خاطر ناتوانی آن‌ها در تمایز نهادن میان رشد اقتصادی واقعی و «حبابی»، نقایص نظام حساب‌های ملی کوزنتس تأثیر مهمی در سقوط اخیر داشت، این کار را با تشویق به چیزی که هایمن مینسکی مرحله «سرخوشی» حباب نامید انجام شد، مرحله‌ای که طی آن عقلانیت در مسیر کنار نهاده شدن است. مثلاً حداقل ۲۸ درصد از آنچه با عنوان تقاضا در امریکا در سال ۲۰۰۸ ثبت شد حاصل چیزی نبود جز افزایش بدهی‌ها (Keen, 2011: 341). سازمان‌های رتبه‌بندی اعتباری هم کمک زیادی به این زیان اقتصادی کرده‌اند: «تمایل آن‌ها به دادن رتبه‌های بالا به دارایی‌های بنجل^۱ بسیار معروف است، درواقع این کار با پرداخت پول به این سازمان‌ها برای دادن آن رتبه‌های بالا تضمین می‌شود» (Wray, 2011: 10).

به علاوه، این نظام اندازه‌گیری فقط حاکی از بخش سود و زیان حسابداری ملی است. ترازنامه از قلم افتاده است، طوری که کل جنبه بین‌نسلی تعهدات دولت مثل تعهدات آتی در قبال بهداشت و درمان یا صندوق‌های بازنشستگی بدون پشتوانه مالی، از دید مردم مخفی می‌ماند (Ferguson, 2012). لذا معیارهای فعلی ما برای فعالیت اقتصادی عملاً به ما ضربه می‌زنند و گفته کلونین [در ابتدای این قسمت] را باید علاوه بر علوم «سخت»^۲ در علوم اجتماعی نیز معتبر دانست.

۹. فرضیه مینسکی

لابی‌گری ابتدا قانون گلس-استیگال را تضعیف و نهایتاً آن را لغو کرد، بر بستر تحولاتی که باعث شد مینسکی فرضیه بی‌ثباتی مالی را در ۱۹۸۲ صورت‌بندی و منتشر کند. او این موضوع را در قسمتی از تحقیقاتش درباره فیشر و نظریه بدهی تورمی او شروع کرده بود و با مطالعه‌ای درباره کینز «همان‌طور که می‌نوشت»، نه کینز کتاب‌های درسی، به پایان رساند. در این فرضیه، او بین مراحل رشد اقتصادی فرق می‌نهد، مراحلی که شروعش با تأثیر روان‌شناختی نتایج اعتبار سرمایه‌گذاری شده برای فعالیت‌های واقعاً مولدی است که به سرمایه به کار افتاده سود می‌دهد و همچنین این سرمایه را بازپرداخت می‌کند. موفقیت این فعالیت‌ها در قیاس با چشم‌انداز آتی اقتصاد به طور کلی مایه خوش‌بینی است، طوری

۱. اوراق و دارایی‌های پُر بهره، اما کم اعتبار و پرخطر - م.

۲. علوم صوری (ریاضی، منطق و ...) و علوم طبیعی (فیزیک، شیمی، نجوم و ...) را علوم سخت می‌نامند - م.

من باشد که بهترین مغزهای وال‌استریت به‌سوی هدف دیگری هدایت شده‌اند» (Keynes, 1936: 159). کینز چه قضاوتی درباره بخش مالی می‌کرد اگر می‌دید نه تنها این بخش بیش از دو پنجم از کل سود شرکت‌ها را کسب می‌کند، بلکه منابع را هم آن قدر بد تخصیص می‌دهد که دولت‌ها مجبور شده‌اند برای نجات بانک‌ها درگیر بسته‌های مالی کلان شوند؟

۱۰. چرخه حیات سرمایه‌داری

این بحث حاکی از آن است که تاریخ سرمایه‌داری به‌مثابه جریان تغذیه از سرمایه فکری نهضت روشنگری قابل فهم است، چنان‌که آدام اسمیت در کتاب نظریه احساسات اخلاقی بیان کرد. مضمون این کتاب نوع دوستی است:

هرچقدر هم که انسان خودخواه تصور شود، به‌وضوح برخی اصول در سرشت او هست که او را به سعادت دیگران علاقه‌مند می‌کند و خوشبختی آنان را برای او ضروری می‌سازد، هرچند از این امر چیزی جز لذت تماشای آن به دست نمی‌آورد (Smith, 2002: 11 [1769-1790]).

این امر ناشی از همدردی، تخیل و وجدان است که اسمیت آن را «ناظر بی طرف فرضی، زندانی بزرگ وجدان، قاضی بزرگ و داور رفتار» می‌خواند (ibid: 309). این مطلب به‌وضوح نقطه مقابل نفع شخصی به‌مثابه مبنای کنش آدمی است که مضمون ثروت ملل اوست.

اگر نوع دوستی معطوف به صورت‌بندی قوانینی که بر جامعه حاکم‌اند تلقی شود و نفع شخصی به‌مثابه انگیزه برای عمل ذیل آن قوانین، آنگاه هر دو رویکرد اسمیت را می‌توان باهم آشتی داد. در این زمینه، آنچه جالب توجه است شباهت بسیار است میان «ناظر بی طرف» اسمیت در نظریه احساسات اخلاقی (۱۸۲) و «پرده بی خبری» جان رالز که طبق آن عدالت مستلزم است به انتخاب در «وضع نخستین» (قوانین) جامعه (Rawls, 1971). یعنی آن‌هایی که انتخاب می‌کنند نباید بدانند تحت هر قواعد اساسی، که بر مبنای آن تصمیم‌گیری می‌کنند، آن‌ها خودشان در چه جایگاهی قرار می‌گیرند. ما می‌توانیم لااقل تاحدی درباره صورت‌بندی این قواعد نوع دوست باشیم، به‌خاطر آگاهی‌ای که از ارزش بسیار زیاد زندگی در سایه قوانینی با انتخاب بی طرفانه برای ما و دیگران رقم می‌زند. اندوخته محدود نوع دوستی ما حتی پذیرش تمامی قوانین موجود را گسترش می‌دهد، مادامی که قوانین تقریباً در راستای منافع عمومی به نظر برسند. در مقابل، تسخیر سیاستمداران و قوانین وضع شده آن‌ها به‌وسیله منافع شخصی، تمامی پیوندهای نوع دوستی که جامعه را در کنار هم نگه می‌دارند از بین می‌برند. در واقع حق با شومپتر بود که معتقد بود «دولت فقط یک موجود اجتماعی مجزا و متمایز است» به‌میزانی که «به‌عنوان نماینده یک هدف عمومی با خودخواهی فردی مقابله

ایالت‌هایی که بانک مذکور الگوی آن‌ها بود، مالکانشان همگی مسئولیتی محدود داشتند (McCraw, 2012: 131). همچنین، جریمة ورشکستگی برای سهامداران در بانک‌های فاقد پروانه (ضرری فقط دو برابر میزان سرمایه‌گذاری‌شان) در برابر «خلق بیش از حد پول از هیچ» بازدارنده مؤثری نبود.

از بررسی مینسکی به این نتیجه می‌توان رسید که روان‌شناسی سرمایه‌گذاران رونق‌ها و رکودها را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، حتی وقتی که از منابع مالی برای خلق ثروت واقعی استفاده می‌شود. البته اظهارات مینسکی به قبل از مرحله نهایی و «پانزی» رونق بعدی مربوط می‌شد که طی آن ارزش دارایی‌ها تا حد بسیار زیادی [به‌جای واقعی] مالی بود.

۹-۱. رونق داتکام

میسکی دانشجوی تحصیلات تکمیلی شومپتر در هاروارد بود. کارلوتا پرز، پژوهشگر دیگری در سنت شومپتری، مطالعه ویژه‌ای درباره رونق «داتکام» کرده است. او هر دو چرخه فناورانه و مالی را گذر از میان مراحل متوالی استقرار، گسترش و بلوغ (شامل زوال هم می‌شود) می‌داند. مرحله آخر در هر مورد «شیدایی» یا «حباب» است (مرحله «پانزی» مینسکی) که سرمایه‌گذاران طی مرحله گسترش سودهای کلان تسخیر می‌شوند و عقلانیت را کنار می‌نهند. چرخه داتکام آخرین چرخه فناورانه بود و پرز اشاره می‌کند که به‌خاطر میزان نوآوری مالی‌ای که هم‌زمان رخ داد، اعتبار آن قدر راحت در دسترس بود که ریزشی را جذب کرد که انتظار می‌رفت پس از سقوط ارزش سهام شرکت‌های فناوری اطلاعات بروز کند. به بیان پرز:

پيامد سقوط نزدک حسابرسی و تنظیم مجدد صحنه بازی نبود، بلکه نتیجه آن احیای کازینو با اعتمادبه‌نفسی به‌مراتب بیشتر بود، این بار بدون نقش آزمایشی. در واقع بازار سهام دیگر متمرکز نبود بر فناوری‌های جدید که [ارزش سهامشان] را کد ماند، درحالی که ارزش سهام مالی به‌سرعت رشد کرد (Perez, 2007: 780, 789). پرز ادعا می‌کند این موضوع به معنای آن است که «اقتصاد مالی از اقتصاد واقعی منفک شده است» (Perez, 2009: 783). ایفوره‌های شومپتر سرانجام هرگونه دغدغه درباره هدایت نوآوری را که در پرتو منفعت عمومی تأمین مالی می‌کردند کنار گذاشتند. این امر جای خود را به منافع در شکل دادن به قوانین مالکیت داده بود، و چنان‌که شومپتر دریافته بود سرمایه‌داری به پایان رسید. شناسایی یکی از ریشه‌های این شکست را می‌توان در آثار کینز هم ردیابی کرد. در همان نظریه عمومی (1936)، او می‌پرسد که نهادهای مالی تا چه حد وظیفه‌شان را در تخصیص منابع در مسیرهای مولد انجام می‌دهند. او در عبارت معروفی از این کتاب که در آن خدمات مالی را «کازینو» توصیف می‌کند نوشت که مسیر نامناسب سرمایه‌گذاری «عجیب نیست، اگر حق با

می‌کند» (Schumpeter, [1918] 1991: 110).

شومپیتر اوایل امیدوار بود که علم اقتصاد ممکن است علمی مثل فیزیک باشد و بدین‌سان تجویز کرد که از منظر اقتصاد نمی‌توان خارج از نفع شخصی در قالب «فردگرایی روش‌شناختی»^۱ به مسائل نگرست (Schumpeter, [1909] 2010: 437). او همچنین بر این باور بود که علم اقتصاد باید ریاضی‌بنیان‌تر باشد (او یکی از بنیان‌گذاران انجمن اقتصادسنجی بود). لذا مضحک است که اقتصاد نئوکلاسیک که هر دو آرزوی او را برآورده کرد، باید در تحقق پیش‌بینی‌اش مبنی بر پایان سرمایه‌داری هم آن‌چنان تأثیر می‌داشت، چون اگر بناست معادلات نئوکلاسیکی عملی شوند مجبورند نقش پول و بدهی را نادیده بگیرند (Keen, 2011).

لذا می‌توان گفت سرمایه‌داری با مرحله «شومپیتری» آغاز شده است که در آن مرحله، ارزش‌های عصر روشنگری درباره پول (از جمله اینکه پول با دیگر کالاها «فرق» می‌کند) به قوانینی منجر شد که بانکداران را به شکل مؤثری محدود می‌کرد. در قالب مسئولیت نامحدود، این قوانین وام‌دهی بانک‌ها را در مجموع مولد کردند. پس از آن، دوره «بانکداری آزاد» در آمریکا (بانکداری با حداقل محدودیت‌های قانونی و بدون نظارت دیوان‌سالارانه) فرارسید که در ۱۹۱۴ با پایان دادن به چنین قیدوبندهای حقوقی اوضاع بدتر شد. وقتی این امر به حساب بازار سهام و سقوط بزرگ ۱۹۲۹ منجر شد، وضع قانون گلس-استیگال و اقدامات مشابه تلاش‌هایی بود برای جلوگیری از تکرار این وقایع.

۱-۱۰. تحولات برگشت‌ناپذیر؟

شومپیتر محتاطانه تأکید می‌کرد چیزی را پیش‌گویی نکرده است و در پیش‌بینی پایان سرمایه‌داری کاری نمی‌کند جز «استنتاج براساس گرایش‌های مشهود». اما همین هم کار زیادی بود. سرمایه‌داری، به‌عنوان شکلی از سازماندهی زندگی اقتصادی، نشان داد به شکل منحصر به فردی قادر به تأمین مالی نوآوری و شکوفایی است، اما بیشتر تاریخ بشر، این کار را بدون سرمایه‌داری انجام داده است. سرمایه‌داری حق ذاتی برای بقای بی‌حد و حصر نداشت و رهایی بانکداران از تنها قیدوبندی که ملتزم به آن بودند، مهم‌ترین دلیل افول آن در جهان غرب بوده است.

حالا تصورناپذیر است که هر دولت منتخبی در کشورهایی که بیش از همه آسیب دیدند، بتواند به اندازه کافی از نفوذ ذی‌نفعان رها باشد، حتی در تلاش برای اینکه قوانین مالکیت را «با اصولی که نهاد مالکیت خصوصی بر آن‌ها استوار است منطبق کند». انجام چنین کاری مستلزم است به تحمیل دوباره مسئولیت نامحدود فردی بر دادوستدکنندگان پول، به دو دلیل: اول اینکه چون آنچه آن‌ها انجام می‌دهند با همه فعالیت‌های تجاری دیگر فرق می‌کند و دوم اینکه چون کارکنان دولت ثابت کرده‌اند که

قطعاً به نظارت بر آنان قادر نیستند. این امر همچنین به معنای سلب حق شرکت‌ها برای تلقی شدن در مقام «اشخاص حقیقی» و مستلزم دادن امتیاز سهامداری در آن‌ها با شفافیت کامل درباره مالکیت منافعشان^۲ است. انحصارهای به شدت ارزشمند ایجاد شده به وسیله علائم تجاری ثبت شده باید تابع شرایط منافع عمومی باشد و قدرت بازاری ویژه در اشکال مختلف حفاظت از اطلاعات هم باید بازبینی اساسی شود (Kingston, 2010). با یک‌به‌یک این گام‌های اساسی، ذی‌نفعانی که متضرر می‌شوند با تمام قوا مخالفت می‌کنند.

قاضی ریچارد پوزنر، با همه اعتباری که در جایگاه بنیان‌گذار رشته حقوق و اقتصاد داشت، اخیراً درباره آمریکا مطلب بدبینانه‌ای نوشته است، اما اظهاراتش با درجاتی برای همه دموکراسی‌های غربی صدق می‌کند:

اگر اقتصاد از بار روزافزون بدهی‌ها سریع‌تر رشد نکند، تعدیل‌هایی که برای حفظ موقعیت اقتصادی‌مان در جهان لازم است، ممکن است بسیار دردناک و دشوار باشند، زیرا ویژگی‌هایی در صحنه سیاسی آمریکا حاکی از آن‌اند که این کشور احتمالاً از جهات مهمی دارد غیرقابل حکمرانی می‌شود. به نظر می‌رسد اوج سیاست گروه‌های ذی‌نفع موقعیتی را رقم زده است که در آن، فقط با کمی اغراق، مالیات‌ها را نمی‌توان افزایش داد، برنامه‌های مخارج را نمی‌توان کاهش داد و انجام مخارج جدید مقاومت‌ناپذیرند. هر دو حزب نیز حامی این گرایش‌ها هستند (Posner, 2010: 371).

پوزنر در اینجا نتایج جریان «پوک‌کردن» حکمرانی دموکراتیک از طریق تسخیر آن به دست گروه‌های ذی‌نفع را توصیف می‌کند، مسئله‌ای که شومپیتر قبلاً در همان سال ۱۹۱۸ که درباره «بحران دولت متکی بر مالیات» می‌نوشت، احساس می‌کرد در حال وقوع است. فقط آدمی بی‌نهایت خوش‌بین می‌تواند ببیند در چنین پس‌زمینه‌ای، هر اقتصادی «سریع‌تر از بار روزافزون بدهی‌ها رشد می‌کند».

۱۰-۲. خطرات ناشی از نابرابری

حکمرانی اتحادیه اروپا، عمدتاً به خاطر طراحی بد منطقه یورو، مشکلات دیگری دارد که به بانکداری «پانزی» در برخی کشورهای عضو چنان پروبال داد تا آن‌ها را به ورشکستگی کشاند. گام‌های نهایی برای تشکیل نظام اقتصادی مشترک ممکن است حتی برای همگی صلح‌آمیز نباشد. دلیل آن هم ترکیبی است از ریشه‌های کم‌عمق دموکراسی‌های آن‌ها و سطوح فاحش نابرابری اقتصادی که تسخیر قانون‌گذاری ذی‌نفعان موجبش شده است. در سال ۲۰۱۱، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) مطالعه‌ای درباره گسترش نابرابری اقتصادی در میان کشورهای عضو خود

۲. مالکین نهایی و ذی‌نفعان یک شرکت چه کسانی‌اند - م.

۱. این تعبیر نخستین بار از سوی شومپیتر در ۱۹۰۸ وضع شد - م.

نظامی‌ای باشد که در گذشته بلد بودند، درحالی‌که برخی دیگر ممکن است به تجربه قرائت‌های خودشان از آنچه بر جمهوری وایمار آلمان گذشت دست بزنند.

نتیجه‌گیری

شومپتر در بخش دوم کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی این پرسش را مطرح می‌کند: «آیا سوسیالیسم می‌تواند موفق باشد؟» و سپس پاسخ می‌دهد «البته که می‌تواند!» (Schumpeter, [1942] 1997: 169) او سپس ادامه می‌دهد که «منطق ناب سوسیالیسم هیچ اشکالی ندارد» (ibid: 172). اما هر جا سوسیالیسم اجرا شده است، کاری که ثابت کرده نمی‌تواند انجام دهد فراهم‌ساختن شرایط برای نوآوری در وسیع‌ترین طیف ممکن از فناوری‌ها و در نتیجه شرایط خلق ثروت در مقیاسی کلان است. این امر، چنان‌که مارکس تشخیص داد، موهبت سرمایه‌داری بود. فقط قوانین مناسب، نه مداخله، می‌تواند نفع شخصی را آزاد کند تا خلاق باشد و درعین حال، آن را به کار در راستای خیر عمومی مجبور سازد. اگر قوانین را درست وضع نکنیم، مداخله نمی‌تواند موفق باشد، اما هرچقدر که بتوانیم قوانین را درست وضع کنیم، مداخله هم غیرضروری می‌شود. رابرت اسکیدلسکی، زندگی‌نامه‌نویس کینز، پس از سقوط دیوار برلین، نظام‌های سیاسی جمع‌گرای سمت شرقی دیوار را نظام‌هایی مبتنی بر «اعتقاد به خرد برتر دولت» توصیف کرد. او افزود این اعتقاد «آسیب‌هایی را به بار می‌آورد که اقتصادهای سیاسی مبتنی بر آن را معیوب و در انتها نابود می‌کند» (Skidelsky, 1995). رشد این باور در کشورهای غربی، بخش واضح روند «تجزیه‌گریزناپذیر جامعه سرمایه‌داری» بوده است که شومپتر پیش‌بینی کرد. این مطلب در هیچ‌جایی، به‌اندازه این امید واهی که دیوان‌سالارها می‌توانند بانکدارها را منضبط کنند، به‌وضوح خود را نشان نداد.

در این بحران مالی، گزینه نظری این بود که بگذاریم بانک‌های بحران‌آفرین ورشکست شوند و بانک‌های جدیدی جایگزین آن‌ها شوند که سرمایه‌گذارانشان مسئولیت نامحدود را بپذیرند. این بانک‌ها به‌جای سفته‌بازی فقط با تأمین مالی نوآوری و تولید شومپتری کسب سود می‌کنند. این واقعیت که انتخاب این گزینه برای امریکا (و اتحادیه اروپا) تصورناپذیر بود تلویحاً تصدیق می‌کرد که عصر سرمایه‌داری سرانجام برای آن‌ها سر آمده بود. بانکداری در آینده یکی از فعالیت‌های دولت‌ها خواهد بود، ولو اینکه تمام تلاششان را بکنند تا وانمود کند که «خبری از آن در دفاتر مالی‌شان نیست». تصمیمات آن‌ها نهایتاً ثابت کرد که حق با شومپتر بود، هم به سبب درایتش که دولت‌های دموکراتیک مدرن در «مقابله با خودخواهی فردی» شکست می‌خورند و هم به سبب پیش‌بینی‌اش که سوسیالیسم جای سرمایه‌داری را می‌گیرد.

تهیه کرد که نشان می‌داد از ۱۹۷۹ افراد با درآمد خیلی بالا (فقط نیم‌درصد از کل جمعیت) بیشتر آنچه را از جیب بقیه رفته است کسب کرده‌اند. ارقام برای امریکا به‌تنهایی نشان می‌دهد که بین لغو نهایی قانون گلس-استیگال در ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷ یک درصد ثروتمندترین‌های جامعه سه‌پنجم همه عایدی‌های کلان را کسب کرده‌اند، مطلبی که در یافته‌های فیلیپون و رسچف آمده است. در واقع بیشتر این عایدی‌ها به یک‌دهم ثروتمندترین‌های آن یک درصد رسید و علت اصلی این نابرابری به‌شدت افزایش یافته رشد بخش مالی بوده است. چون نظامی که به این وضعیت انجامیده است، کماکان سرمایه‌داری تلقی می‌شود، این اختلاف درآمدی باید دامن یزند به آنچه شومپتر «فضای خصومت فراگیر نسبت به نظم اجتماعی خود» توصیف می‌کرد. یکی از مضامین اصلی کتاب بهای نابرابری استیگلیتز (۲۰۱۲) همین موضوع است.

به نظر می‌رسد نوع بشر هر سطحی از نابرابری را می‌پذیرد (و به‌شکل تناقض‌آمیزی حتی برای آن ارزش قائل می‌شود)، مادامی‌که مردم تلقی کنند کسانی که منتفع می‌شوند برخی فعالیت‌های اجتماعی ضروری را انجام می‌دهند، در غیر این صورت نابرابری پذیرفته نمی‌شود. در واقع این مطلب جنبه‌ای از نوع‌دوستی برحسب ساختار جامعه تلقی می‌شود که آدام اسمیت در نظریه احساسات اخلاقی درباره‌اش بحث کرد. دو توکویل (1866] 2011) نشان داد که انقلاب فرانسه تنها پس از آن رخ داد که اشراف از قدرت و وظایفشان در نواحی محلی محروم شدند و به زندگی انگلی در دربار پاریس روی آوردند. مردم روسیه قرن‌ها محرومیت‌های هولناکی را تحمل می‌کردند تا اینکه نظام رعیت‌داری در ۱۸۶۱ لغو شد. پس از آن، اشراف نقش اجتماعی‌ای نداشتند که انجام دهند و رویدادها حرکت گریزناپذیری را به سوی انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ شروع کرد (Pipes, 1999). چون تأمین‌کنندگان مالی که منفعت‌برندگان اصلی افزایش انفجاری اخیر در نابرابری اقتصادی‌اند تلقی نمی‌شود که هیچ کارکرد اجتماعی مشروعی داشته باشند، انفجار خصومت جهانی برای آن‌ها و سیاست‌هایی که آن‌ها را چنین ثروتمند ساخت حاکی از بدتر شدن اوضاع پیش روست.

کاهش ارزش پول گزینه‌ای پیش روی اعضای منطقه یورو نیست، لذا کاهش قیمت‌های داخلی از طریق اقدامات ریاضتی به کشورهای فقیرتر یورو تحمیل می‌شود. شکست آشکار این موارد، یادآوری پرسش کینز را، پس از اینکه از هیئت بریتانیا در معاهده صلح ورسای بابت تحریم‌های وضع‌شده بر کشورهای شکست‌خورده در جنگ جهانی اول استعفا کرد، اجتناب‌ناپذیر می‌کند: «اما که می‌تواند بگوید این وضعیت چقدر بادوام است یا آدم‌ها برای فرار از بدبختی‌هایشان بالاخره چه مسیری را در پیش می‌گیرند؟» (Keynes, 1919: 235). برقراری نظم عمومی در برخی از این کشورها ممکن است مستلزم بازگشت به حکومت

- Griffith-Jones, S., Ocampo, JA., and Stiglitz, J. E. (eds) (2010). *Time for a Visible Hand: Lessons from the 2008 World Financial Crisis*. Oxford University Press, New York.
- Heggen, A. (1975). *Erfindungschuts und Industrialisierung in Preussen, 1793–1877*. Vandenhoeck und Ruprecht, Goettingen.
- Kash, D. E. (1989). *Perpetual Innovation*. New York: Basic Books.
- Keen, S. (2011). *Debunking Economics: the Naked Emperor Dethroned?* London: Zed Books.
- Keen, S. (2012). *Transcript of BBC Interview with Paul Mason, 10 June*. London.: British Broadcasting Corporation.
- Keynes, JM. (1919). “The Economic Consequences of the Peace”. London: Macmillan.
- Keynes, JM. (1930). “A Treatise on Money”. Macmillan, London
- Keynes, JM. (1936). “The General Theory of Employment, Interest and Money”. Macmillan, London
- Kingston, W. (2004). “Light on Simultaneous Invention from US Patent Office “Interference” records”. *World Patent Inf* 26:209–220
- Kingston, W. (2006). “Schumpeter, Business Cycles and Co-Evolution”. *Ind Innov* 13(1):97–106
- Kingston, W. (2010). “Beyond Intellectual Property: Matching Information Protection to Innovation”. Edward Elgar, Cheltenham
- Kingston, W., and Scally, K. (2006). “Patents and the Measurement of International Competitiveness”. Edward Elgar, Cheltenham
- Lazonick, W. (2009). “Sustainable Prosperity in the New Economy: Business Organization and High- Tech Employment in the United States”. WE Upjohn Institute for Employment Research, Kalamazoo
- Marx, K. ([1889] 1995). “In: McClellan D (ed) Capital”. Oxford University Press, Oxford
- Marx, K., and Engels, F. ([1849] 1967). “The Communist Manifesto”. Penguin Books, London
- McCloskey, D. (2006). “The Bourgeois Virtues: Appleyard, R. (1933). *The life of Charles Parsons*. London: Constable.
- Arena, R., and Dangel-Hagnauer, C. (2002). *The Contribution of Joseph Schumpeter to Economics: Economic Development and Institutional Change*. London: Routledge.
- Bessen, J., and Meurer, MJ. (2008). *Patent Failure: How Judges, Bureaucrats and Lawyers Put Innovators at Risk*. Princeton: Princeton University Press.
- Bezemer, D. (2009). *‘No-one Saw this Coming’: Understanding Financial Crisis through Accounting Models*. Netherlands: University of Groningen.
- Buchanan, JM., and Tullock, G. (1962). *The Calculus of Consent*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Cannan, E. (1913). “Review of NG Pierson: Principles of Economics”. *Econ Rev*, 23, pp. 331–333.
- De Tocqueville, A. ([1866] 2011). *The Ancien Regime and the French Revolution*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Diamond, L., and Plattner, M. F. (eds.) (1993). *Capitalism, Socialism and Democracy Revisited*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Ferguson, N. (2008). *The Ascent of Money: a Financial History of the World*. London: Penguin Books.
- Ferguson, N. (2011). *Civilization*. London: Allan Lane.
- Ferguson, N. (2012). *Reith Lectures*. London: British Broadcasting Corporation.
- Frydman, R., and Goldberg, MD. (2011). *Beyond Mechanical Markets: Asset Price Swings, Risk and the Role of the State*. Princeton: Princeton University Press.
- Goetzmann, W. N., and Rouwenhorst, KG. (eds.) (2005). *The Origins of Value: the Financial Innovations that Created Modern Capital Markets*. Oxford: Oxford University Press.

- Ethics in an Age of Commerce". Chicago: University of Chicago Press.
- McCloskey, D. (2010). "Bourgeois Dignity: why Economics Can't Explain the Modern World". Chicago: University of Chicago Press.
- McCraw, TK. (2012). "The Founders and Finance". Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press.
- McLeod, HD. (1889). "The Theory of Credit". London: Longmans.
- Mill, JS. ([1848] 2004) "Principles of Political Economy". London: John Murray.
- Minsky, HP. (1982). "Can It Happen Again? Essays on Instability and Finance". Armonk: ME Sharpe.
- Monypenny, W. F., and Buckle, A. L. (1910). "Life of Benjamin Disraeli, Earl of Beaconsfield". London: John Murray.
- North, DC., Wallis, JJ., and Weingast, BR. (2009). "Violence and Social Orders". Cambridge: University Press.
- Nowotny, E. (2004). "Evolution of Structures of European Economic Policy". *J Evol Econ*, 14(2), pp. 211–215.
- OECD (2011). *Divided we Stand; why Inequality Keeps Rising*. E-book, published 05 December.
- Olson, M. (1982). "The Rise and Decline of Nations". New Haven: Yale University Press.
- Perez, C. (2007). "Finance and Technical Change: a Long-Term View". In: *Elgar companion to Neo-Schumpeterian economics*. Cheltenham: Edward Elgar.
- Perez, C. (2009). "The Double Bubble at the turn of the Century: Technological Roots and Structural Implications". *Camb J Econ*, 33(4), pp. 779–805
- Perino, M. (2010). "The Hellhound of Wall Street: How Ferdinand Pecora's Investigation of the Great Crash Forever Changed American Finance". New York: Penguin Press.
- Philippon, T., and Reschef, A. (2009). "Wages and Human Capital in the US Financial Industry: 1909–2006". *National Bureau of Economic Research Working Paper*, No 14644.
- Pipes, R. (1999). "Property and Freedom". London: Harvill Press.
- Posner, R. (2010). "The Crisis of Capitalist Democracy". Cambridge: Harvard University Press.
- Rawls, J. (1971). A theory of justice. Cambridge: Belknap Press.
- Ripert, G. (1946). "Aspects Juridiques du Capitalisme Moderne". Paris: Hachette.
- Schumpeter, J. A. ([1909] 2010). "The Nature and Essence of Economic Theory English Translation by McDaniel, BA". New Brunswick: Transaction Publishers.
- Schumpeter, J. A. ([1911] 1934). "The Theory of Economic Development, English Translation by Opie R". Cambridge: Harvard University Press.
- Schumpeter, JA. ([1918] 1991). "The Crisis of the Tax State. English Translation". In: *Swedberg R (ed) The economics and sociology of capitalism / Joseph A Schumpeter*. Princeton: Princeton University Press.
- Schumpeter, J. A. (1939). "Business Cycles". New York: McGraw-Hill,
- Schumpeter, JA. (1942). "Capitalism, Socialism and Democracy". London: Allen and Unwin.
- Schumpeter, J. A. (1949). "The Communist Manifesto in Sociology and Economics". *J Polit Econ*, 57(3), pp. 199–212.
- Sheppard, DK. (2006). "The Growth and Role of UK Financial Institutions, 1880–1962". London: Routledge.
- Skidelsky, R. (1995). "The World after Communism". London: Macmillan.
- Smith, A. ([1769–1790] 2002). "In: Haalconsen K (ed) The theory of Moral Sentiments". Cambridge: Cambridge University Press.
- Smith, A. ([1776] 1976). "In: Cannan E (ed.) An Enquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations". Chicago: Chicago University Press.
- Stigler, G. (1971). "The Theory of Economic Regulation". *Bell J Econ*, 2, pp. 3–21.
- Stiglitz, J. (2012). "The Price of Inequality. Allan

London: Lane.

Stiglitz, J., Sen, A., and Fitoussi, J. P. (2009).

“Report by the Commission on the Measurement of Economic Performance and Social Progress”.

Available in: www.stiglitz-sen-fitoussi.fr. (Accessed 5 February 2013)

Turner, J. D. (1988). “The Introduction of Limited Liability and the Resulting Growth of Comprehensive Bank Regulation”. Queen’s University, Belfast, Dissertation.

Usher, D. (1981). “The Economic Prerequisite to Democracy”. Oxford: Blackwell.

Weber, M. ([1921] 1978). “Economy and Society”. Berkeley: University of California Press.

Whalen, C. (2011). “Inflated: how money and debt built the American dream”. Hoboken: Wiley.

White L. Jr. (1964). Medieval technology and social change. Oxford: Oxford University Press.

Wray, L. R. (2009). “The Rise and Fall of Money Manager Capitalism: A Minskian Approach”. *Camb J Econ*, 33(4), pp. 807–828.

Wray, LR. (2011). “Minsky’s Money Manager Capitalism and the Global Financial Crisis”. *Int J Polit Econ*, 40(2), pp. 5–20.



Schumpeter and the end of Western Capitalism: from technological cycles to financial cycles

Author: William Kingston¹

Translated by Roohallah Aboojafari²

Mohammad Amir Rizvandi³

Abstract

The purpose of the current study is to investigate the role of the Islamic financial system in recovery post-COVID-19 and the way Fintech can be utilized to combat the economic reverberations created by COVID-19. The global financial crisis of 2008 has established the credentials of the Islamic financial system as a sustainable financial system which can save the long run interests of the average citizens around the world while adding value to the real economy. The basic ethical tenets available in the Islamic financial system make it more suited and readymade to fight the economic aftershocks of a pandemic like COVID-19. The basic principles of ethical Islamic finance have solid connections to financial stability and corporate social responsibility within the wide-reaching business context. With the emergence of Financial technology (Fintech) it has provided a missing impetus to the Islamic financial system to compete on equal ground with its conventional counterpart and prove its mettle. The study uses discourse analysis along with the content analysis to extract content and draw a conclusion. The findings of the study indicate that COVID-19 pandemic has provided the opportunity for the social and open innovation to grow and finance world have turned to open innovation to provide a speedy, timely, reliable, and sustainable solution to the world. The findings of the study provide significant implications for governments and policy makers in efficient application of Fintech and innovative Islamic financial services to fight the economic consequences of the COVID-19 pandemic.

Keywords: COVID-19, Islamic banking, Islamic economics, Open innovation, Social finance, Post COVID-19

1. William Kingston (2014). "Schumpeter and the end of Western Capitalism". *Journal of Evolutionary Economics*, 24(3), pp. 449-477.

2. Assistant Professor of Knowledge_based economy, Technology Studies Institute, Tehran (corresponding author). aboojafari@tsi.ir

3. PhD in Economics, Researcher of Technology Studies Institute, Tehran. ma_rizvandi@yahoo.com

نقش نامه و فرم تعارض منافع

الف) نقش نامه

پدیدآورندگان	روح اله ابو جعفری	محمد امیر ریزوندی
نقش	مترجم (نویسنده مسئول)	مترجم
نگارش متن	نگارش متن اصلی	نگارش متن اصلی
ویرایش متن و ...	ویرایش ترجمه	ویرایش ترجمه
طراحی / مفهوم پردازی	—	—
گردآوری داده	—	—
تحلیل / تفسیر داده	—	—
سایر نقش ها	—	—

ب) اعلام تعارض منافع

یا غیررسمی، اشتغال، مالکیت سهام، و دریافت حق اختراع، و البته محدود به این موارد نیست. منظور از رابطه و انتفاع غیرمالی عبارت است از روابط شخصی، خانوادگی یا حرفه‌ای، اندیشه‌ای یا باورمندانه، و غیره. چنانچه هر یک از نویسندگان تعارض منافی داشته باشد (و یا نداشته باشد) در فرم زیر تصریح و اعلام خواهد کرد:

مثال: نویسنده الف هیچ گونه تعارض منافی ندارد. نویسنده ب از شرکت فلان که موضوع تحقیق بوده است گرت دریافت کرده است. نویسندگان ج و د در سازمان فلان که موضوع تحقیق بوده است سخنرانی افتخاری داشته‌اند و در شرکت فلان که موضوع تحقیق بوده است سهامدارند.

در جریان انتشار مقالات علمی تعارض منافع به این معنی است که نویسنده یا نویسندگان، داوران و یا حتی سردبیران مجلات دارای ارتباطات شخصی و یا اقتصادی می‌باشند که ممکن است به طور ناعادلانه‌ای بر تصمیم‌گیری آن‌ها در چاپ یک مقاله تأثیرگذار باشد. تعارض منافع به خودی خود مشکلی ندارد بلکه عدم اظهار آن است که مسئله‌ساز می‌شود.

بدین وسیله نویسندگان اعلام می‌کنند که رابطه مالی یا غیرمالی با سازمان، نهاد یا اشخاصی که موضوع یا مفاد این تحقیق هستند ندارند، اعم از رابطه و انتساب رسمی یا غیررسمی. منظور از رابطه و انتفاع مالی از جمله عبارت است از دریافت پژوهانه، گرت آموزشی، ایراد سخنرانی، عضویت سازمانی، افتخاری

اظهار (عدم) تعارض منافع: با سلام و احترام؛ به استحضار می‌رساند نویسندگان مقاله هیچ گونه تعارض منافی ندارد.

نویسنده مسئول: روح اله ابو جعفری

تاریخ: ۱۴۰۳/۰۷/۱۰